



نام رمان : فصل سرد رفاقت

ژانر : احساسی - عاشقانه - اجتماعی

نویسنده : روشنا (کاربر انجمن لاو کده)

منبع : سایت و انجمن عاشقانه لاو کده

www.lovekade.com

forum.lovekade.com



شخصیت های زن رمان : رها و مانیا

شخصیت های پسر: سالار آرشام و رهام

و شخصیت اصلی : وجدان

خلاصه:

داستان در مورد دوتا دختر به اسم های رها و مانیا هست که از بچگی با هم دوست بودند و تا حدودی میشد گفت مته دوتا خواهرن تا دوتا رفیق

مانیا توی بچگی مادرش رو از دست داده بود و مادر رها برای اونم مادری کرده بود

اوضاع خانوادگیه مانیا و رها هر دو در حد متوسط بود

دوستی بین اونا خوب بود تا زمانی که

اگه میخوایین بدونین بقیه ماجرا چی میشه و کدوم نا رفیقه این داستانو دنبال کنین...



نا رفیق بودی برام

آهای رفیق با مرام...

رها:

کولمو انداختم پشتمو دنبال مانیا از کلاس خارج شدیم.

مانیا صمیمی ترین دوستم بود تا حدی میشه گفت جای خواهر نداشتم بود از بچگی با هم بزرگ شده بودیم مادر مانیا وقتی ۷ سالش بود از دنیا رفته بود و پدرش ورشکسته شده بود و از همون موقع اومده بودند محله ما. مادرم وقتی فهمیده بود همیشه مانیا رو میاورد خونه خودمونو درست مته بچه خودش ازش مراقبت میکرد پدرمم با پادر میانی پدر مانیا رو برد شرکت خودشون و بعد از یه مدتی اوضاعشون یکم بهتر شد. مانیا از من یاد گرفته بود به مامان من میگفت مامان مریم و اینطوری ما شده بودیم خواهر قسم خورده هم مراقب هم بودیمو به هم کمک میکردیم به طوریکه همه باور کرده بودند ما خواهریم.

-رها, رها.

صدای مانیا بود منو به خودم آورد.

-جان رها.

-جانت بی بلا عزیزم.

-مرسی

-میگم اون پسر از فامیلای شما نیست دم مدرسه چیکار میکنه؟

به سمتی که اشاره میکرد نگاه کردم سالار پسر عموی تا حدودی میشه گفت میلیونر من پسره ی نچسب که من ازش متنفر بودم.

" و خواستگار سمج جنابعالی "

ممنون از یاد آوریت وجدان جان



-باز این خر مگس معرکه پیداش شد.

-کجاش خر مگسه پسر به این خوشتیپی.

صدای مائده یکی از دوستای منو مانیا بود.

-مائدهههههه

-باشه بابا چرا میزنی فقط خواستم یکم چشمتو باز کنی به این اورانگوتان ماده نگی خر مگس.

از تشبیهش خندم گرفت آره اورانگوتان ماده بهش بیشتر میومد تا خر مگس. از بس صورتشو اصلاح میکرد و ابرو بر میداشت با اون هیکل گنده اش اورانگوتان ماده بهترین گزینه بود براش.

دست مانیا رو گرفتمو رفتیم سمت فولوکس قرمز خوشگلم این ماشین ماله بابا بزرگ مادریم بود که بعد فوتش رسیده بود به مادرم از اونجایی که مامان حوصله رانندگی نداشت من به سن قانونی رسیده بودم گواهی ناممو گرفتمو شدم فولوکس سوار.

-دختر عمو رها

جوابشو ندادم

-رهایی وایسا کجا داری میری صبر کن کارت دارم

رهایی وایسا.

-هان چیه با چی میگی من حرفی با تو ندارم دفعه آخرتم باشه منو رهایی صدا میکنه فهمیدی.

-اما رها ...

جوری نگاهش کردم که فکر کنم خودشو خیس کرد.

-باشه دختر عمو

-حالا شرتو کم کن.



-اما من که هنوز حرفمو نزدم.

-گفتم که مگه نشنیدی میگم من با تو حرفی ندارم.

-رها چرا تو اینکارو میکنی باهام من تو رو دوست دارم.

ادای عق زدن در آوردمو گفتم: من اگه بخوام ازدواج کنم با یه مرد ازدواج میکنم نه تو.

-مگه من چمه؟

-تو بگو چت نیست؟

-خب بگو من نفهمم نمیفهمم.

-یه موردش همین شکل و ظاهره من نمیخوام روز تولد شوهرم بهش لوازم آرایشی کادو بدم

-خب درست میشم تو کمکم کن.

بازم ادای عق زدن در آوردم و رو به سالار هه همینجاست که میگه برای انتخاب اسم بچتون

یکم فکر کنین آخه این کجاش سالاره اسمشو میذاشتن سیندرلا که بیشتر بهش میخورد.

" نه همون اورانگوتان ماده بیشتر بهش میخوره "

چه عجب وجدان جان شما یبار حرف درست زدی

-مانیا مائده سوار شین.

بین شازده پسر من حرفی با شخص شما ندارم اگه هم گذاشتم اون بار بیابین خواستگاری

فقط بخاطر گل روی عمو جواد بود حالا هم شرتو کم کن بزن به چاک که اصا حوصلتو ندارم.

-باشه دختر عموی چموش خودم آدمت میکنم.

خندیدم اونم غش غش که کل کسایی که توی محوطه بودند برگشتن سمتمو فکر کردن

دیوونه شدم.



سالار و مانیا و مائده هم که نزدیکم بودند با قیافه های گیج و منگ خیره شده بودند بهم. چند دقیقه بعد که یه دل سیر خندیدم خودمو جمع کردم: خیلی خنده دار بود حرفت خندیدم دیگه بچه خوشگل حالا بدو برو پیش مامان جونت تا موهاتو برات عروسکی شونه کنه. با این حرفم مائده و مانیا هم خندشون گرفت و بدون توجه به سالار هرسه سوار فولوکس شدیمو راه افتادم.

توی راهم اونقدر بگو بخند کردم تا موضوع رو یادم بره.

اورانگوتان ماده کره خر الاغ اعصاب خرد کن.

" حالا اورانگوتان ماده ست کره خره یا الاغه "

-هر سه تاشه

وجدان ؟

خودم

مائده رو رسوندم بعدش خودمو مانیا رفتیم سمت محله خودمون.

-چی شده مانیا خیلی ساکتی امروز تو چته مته همیشه نیستی؟

-ها ... هیچیم نشده.

-باشه امیدوارم واقعا هیچی نباشه.

جواب حرفم فقط یه لبخند رو لبای خوشگلش بود.

مانیا قیافه خیلی خوشگلی داشت چشمش به صورت یه آبی عمیق بود بطوری که دلت میخواست توی دریای چشمش غرق بشی موهای بورش یه حالت کاملا اروپایی بهش میداد مادر مانیا یه انگلیسی اصیل بود و پدرش ایرانی که حاصل ازدواجشون شده بود مانیا با زیبایی خاص اروپایی و زیبایی با وقار شاه دخت های شرقی بینی کوچیک و لبای قلوه ایی من خودم که به شخصه عاشقش بودم و اگه پسر بودم خیلی وقته پیش باهم ازدواج کرده بودیم.



مانیا تا این سن خواستگاری زیادی پیدا کرده ولی بخاطر وضع مالی پدرش همه پا پس کشیده بودند و این منو خیلی عصبانی میکرد دیروز باز برایش خواستگار اومده بود ولی فکر کنم باز با دیدن خونه زندگیشون پا پس کشیده بودند.

حالا میگین تو که فقط از مانیا تعریف کردی قیافه خودت چه شکلیه اصا خب بذارین تا رسیدن به خونه قیافه خودمم براتون تشریح کنم: دی

خب اینجانب رها سرمدی تک فرزند خانواده سرمدی از بچگی حدودا ۷-۸ سالگی تکواندو کار میکنم و یه هیکل ورزشکاری دارم من مته پسرا بزرگ شدم و مته پسرا هم رفتار میکنم و تنها خواستگارم همین پسر عموی سمجم این اورانگوتان ماده هست. این اورانگوتان حدودا شش سال از من بزرگتره بچه که بودیم با هم همبازی بودیم خیلی هم همو دوست داشتیم همه فکر میکردند ما ماله همیم ولی وقتی اومدن خواستگاری و جواب رد منو شنیدن همه داشتن از تعجب سه شاخه میشدن اونم اهل ورزش بدنسازی بود ولی دوستای ناباب دورشو گرفتنو دیگه کارش رسید به جاهای باریک و راه ما از هم جدا شد.

ای کاش هیچوقت با اون امیر و فرزند دوست نمیشد کاش عمو جواد نمیداشت بره خارج برای ادامه تحصیل و کاش و کاش و کاش های دیگه:)

خب حالا قیافه بنده من قیافه خیلی خوشگلی ندارم چطور بگم اصا از این ادا و اصول دخترونه خوشم نیاد و نم آرایش کنم فلان اصا ندارم و قیافه دخترونه خودمو تا این سن حفظ کردم چشمم سبزرگند درست برعکس چشمای مانیا انگار چشمای اون دریا و چشمای من جنگله:)
لبای قلوه ایی کوچیک و بینی اییه مناسب صورت گردهم تا حدودی بلند بود نسبت به دوستانم یه سر و گردن بلندتر بودم

بله دیگه رسیدیم خونه دیگه توضیح دادنم وقتش تموم شد.

-من میرم خونه خودم رهایی

-نمیای خونه ما؟



-نه دیگه مزاحم نمیشم.

-چه مزاحمی دختر دیگه نبینم از این حرفا بزنی ها فهمیدی اونجا هم مته خونه خودته فهمیدی.

بعد بهش اخم الکی کردم که حساب کار دستش بیاد.

-باشه خاله لولو خلخله نخول منو من بد مزم

بعدش هر دو خندیدیم من هر وقت عصبانی میشدم مانیا اینطوری حرف میزد که مثلا بگه ترسیدم.

یک راست رفتم توی حیاط خونه خودمونو جیگر خانمو پارک کردم بعد با مانیا رفتیم تو. کسی توی خونه نبود اصا امکان نداشت این موقع از روز مامان خونه نباشه. هر دو خیلی نگران شدیم.

توی پذیرایی نشسته بودیم که صدای باز شدن در حیاط رو شنیدیم و بعدش صدای مامان:

-بچه ها اومدین بیاین کمک که دستم افتاد.

هر دو به هم نگاه کردیم و خوشحالی رو توی صورتای غمگینمون میشد دید. بعد بلند شدیم رفتیم استقبال مامان.

-سلام مامانی

-سلام مامان مریم.

-سلام به روتون دخترای گلم بچه بیاین اینا رو از دستم بگیرین که از کت و کول افتادم.

-مامان این همه خرید رو میخوای چیکار؟

-امشب مهمون داریم.

-چه مهمونی؟

-واسه تو داره خواستگار میاد.



-خب میگفتم که چی بشه هی سرم غر بزنی و الم شنگه راه بندازی بعدشم منو بذاری زیر
دعوای بابات؟

مامان بیچارم حق داشت اما آقا من به چه زبونی بگم که من دوست ندارم شوهر کنم میخوام
درس بخونم.

ناراحت رفتم سمت اتاقم چند دقیقه بعد مانیا هم اومد پیشم.

-چی شده چرا داری گریه میکنی؟

-من نمیخوام شوهر کنم آخه به چه زبونی به اینا بفهمونم ای خدا.

-خب اونام آرزو دارن میخوان عروسی بچه شونو ببینن با نوه هاشون بازی کنن.

-خب منم آرزو دارم میخوام درس بخونم دکتر بشم مهندس بشم.

"میخواهی دکتر بشی یا مهندس؟"

چه فرقی میکنی؟

"خیلی فرق میکنه دکتر دکتر مهندس مهندس"

حرف وجدانمو مانیا تکرار کرد: میخواهی دکتر بشی یا مهندس؟"

-نمیدونم حالا ولی میخوام درسو بخونم آخرش هر چی شد آخر دنیا نیست.

-بیا برو باز این گزینه دو نگاه کرد.

-گزینه جوان.

-حالا هرچی مامان مریم گفت پاشی بری یه دوش بگیری یکمم اتاقتو مرتب کنی.

-که چی بشه.

-که لئوناردو داوینچی بیاد خواستگاریت.



" لئوناردو داوینچی اینو میخواد چیکار آخه مانیا جان "

از جلو چشمام خفه شو لطفا وجدان جان

" باشه بابا رفتم ولی اونم خفه شو نیست یه چیز دیگس "

به خودم مربوطه

" باشه بابا من رفتم برم به نن جونت بگم یه دبه بگیره با یکم سرکه "

اونا رو واسه چی میخوای؟

"میخوام ترشی رها بگیرم"

میکشمت

"نمیشه"

چرا؟

"قتل نفس گناه"

خفه شو بمیر

"خفه شم؟ یا بمیرم"

هر دوتاش

"نمیشه"

-هی کجایی رها با تواما دختر میگم اینو میپوشی یا این یکی رو

"هیچی نیوشی که سنگین تری"

چه عجب یه حرف درست زدی وجدان جان

"من همیشه حرف درست میزنم"



معلومه.

از جام بلند شدم و خودم رفتم یه لباس مناسب پیدا کنم.

-نه مرسی خودم یه لباس پیدا میکنم گلم.

-باشه هر جور راحتی من دیگه برم خونمون.

-هی کجا میری امشب تو هم باید باشی.

-نمیتونم حوصله ندارم اصلا.

-مانی خواهش میکنم نرو بمون بخاطر من.

"یجوری میگه بخاطر من انگار ملکه انگستانه"

شما حرف نزنی نمیگن لالی

"شاید گفتن"

نترس نمیگن

"میگن"

خودم میزنم دهنشونو سرویس میکنم

"دهن کیو"

همونایی که به تو بگن لال

"پس میگن"

-باشه نمیرم فقط بخاطر تو عزیزم

-مرسی

"باز این مته قاشق نشسته پرید وسط حرف من"



یه شلوار یخی برداشتم با یه تونیک سفید و آبی یه حجاب زیر مقنعه سفید و یه شال آبی سرم
کردم سندلای آبی رنگم پوشیدم.

رفتم جلوی آینه قدی اتاقم.

-مانی هی مانی.

-جانم؟

-جانت بی بلا کجایی دو ساعته صدات میکنم؟

-هیچ جا همینجام.

" آره ارواح جد عمت "

خفه شو وجدان جان یه دقیقه ببینم.

" مگه من جلوتو گرفتم ببین دیگه "

-هی مانی ببین لباسم خوبه؟

-وای محشر شدی دختر.

" وای محشر شدی دختر "

کجاش محشره شبیه سوسک آبی شده "

وجدددددددان خفهههههه

-مانیا، رها کجایین دخترا بیایین ناهار بخورین.

-باشه مامان ما الان میایم.

دیگه صدایی از مامان نیومد لباسمو گذاشتم رو تخت بعد دوش گرفتن بیوشمشون با مانی
رفتیم ناهار بخوریم به به عجب ناهار کوفته داریم مانیا عاشق کوفته بود و مامان اینو میدونست



وقتی مانیا ناراحتی ایی براش پیش میومد مامان سعی میکرد با چیزایی که دوست داره
ناراحتیشو رفع کنه
یعنی عاشق درک مامانیم بودم.

باباها ناهار رو توی اداره هاشون میخوردن.

بالاخره شب شد مانیا هم جفت لباس منو البته فقط صورتیه کثیف رنگشو پوشیده بود. ماه
شده بود.

" من که جای داماد بودم تو رو ول میکردم میرفتم مانیا رو میگرفتم "

وجدان

"جان"

خفه شووووو

" باشه بابا "

" بچه ها شما به بزرگیه خودتون ببخشید این رها یکم بیشعوره نفهمه خره "

وجدان خفه میشی یا خودم خفت کنم

" دههه برو ببینم توام مظلوم تر از من پیدا نکردی یا میخوای بکشیم یا خفم کن دست از سر
کچل ما بردار دیگه "

من ?

وجدان

به به ایشون هستن آقای داماد ://

قد ۱۹۸

"فقط دوسانته دیگه زور میزد میشد دو متر کامل"



آره راست میگی

هیكل آرنولد

-هی رهایی

-هومم

-میگم دخلت در اومدست

-چرا

-هیكلشو ببین.

-وااا مانیا زده به سرت مگه میخوام باهش کشتی بگیرم

"مانیا بیخیال این رها یکم خله نمیگیره این چیزا رو"

وجدددان

"باشششه"

آفرین

-ولی خداییش خیلی خوش تیپه ها رها البته به سالار نمیرسه

بازم سالار ::

-مبارک صاحبش

-صاحبش کیه؟ تویی دیگه

-واا خدا نکنه من این نره غولو میخوام چیکار؟

-هیسیسی الان صدات میره بیرون آبرومون میره.



به به آقای داماد وارد شد هیکل آرنولد صورت ماشاءالله آنجلیا جولی جلوش سر تسلیم فرود
میاره

ابروهش از ابروهای ننم تمییز تره با این هیکل فکر کردم مرد رویاهاست ولی با قیافش
فهمیدم زن زندگیه بنظرتون باهش ازدواج کنم زنش بشم یا شوهرش:|

//:

وایی خدا من میخواستم با همچین کیسی ازدواج کنم که همون سالار خودمون صد هزار مرتبه
بهتر از این بود که

-رها اون کیه؟

-کی کیه؟

-اون

و با دستش به یه پسر خوش هیکل با یه جذبه و غرور مردانه و البته صورتی مردانه: // پشت
پسر قلبیه وایساده بود.

-نمیدونم

-وایی خیلی خوشگله

-خوشگل نه پسرا خوشگل نمیشن جذاب عزیز دلم جذاب.

-خوبه تو هم حالا هرچی خیلی نازه

این داره به این نره غول میگه ناز انگار دختر بچه یکی دو سالس: //

کل خانواده دو تا پسر یه دختر جوون و یه زن بود

-اوخی طفلکی بابا نداره:)

-میخوای برم سرپرستیشونو بر عهده بگیرم.



-خدا رو چه دیدی شاید رفتی سرپرستشون شدی.

-چطوری؟

-نمیدونم

"تو به بزرگی خودت ببخش حالا این یه چیزی پروند"

آره اینم خوب اومدی وجدان جان ولی دیگه حرف نزن بذار ببینم چه خاکی به سرم بریزم.

"رس"

رس چیه؟

"میگم خاک رس بریز رو سرت"

//:

-رها مادر چایی رو آماده کن بیا الان آقای مهندس میان

-آقای مهندس دیگه کیه؟

-پدرشون همون رئیس شرکت پدرت.

- باشه الان چایی ها رو میریزم.

-باشه پس من رفتم تو هم بعد من بیا.

-یعنی آقای مهندس کجا بود که با خانواده نیومده بود؟

-وایی مانیا تو امروز فیلسوف شدیا من چه بدونم بجای فکر کردن به این چیزا ببین چطوری

میتونم دکشون کنم برن.

-بر چایی رو بریز رو پاش خودش میفهمه رضایت نداری.

-شاید با این کارم مصمم تر شد تا پدرمو دربیاره.



-اینم حرفیه این ساده ترین کاری بود که میتونستم پیشنهاد بدم.
-ممنون از پیشنهادات ولی به دردم نمیخوره گره کارمو سفتتر میکنه
چایی ها رو ریختم و آماده وایسادم بعد از چند دقیقه یه مرد که خیلی جذاب و خوش استایل
بود اومد چهره بشاش و صمیمی ایی داشت

-وایی رهایی ببین چه بابایی داره
درست مته قبلنای بابای خودم
کاش هیچوقت اون اتفاقا نمی افتاد
?

-جمع کن چه خبرته قنبرک زدی ناسلامتی عروسیه
"تا دیروز مخالف بود شوهر کنه حالا که دوما دو دیده تو دلش عروسی گرفته
دخترم دخترای قدیم تا اسم شوهر میومد از خجالت آب میشدن"
وجدانننن

"هان مگه دروغ میگم"

خو چیکار کنم یهو از دهنم پرید

"خخخ خوبه خودتم فهمیدی"

-اوه اوه رها بیا برو مامان مریم صدات کرد

-باشه برام دعا کن مانی

-چشم خواهری

چایی ها رو برداشتمو به سمت پذیرایی که مهمونا نشسته بودن رفتم اول واسه بابا بردم که
گفت ببر واسه جناب مهندس



چشمی گفتمو رفتم سمت جناب مهندس چایی ها رو یکی یکی تعارف کردم که رسیدم به همون پسر خانومه خیلی بد داشت نگاهم میکرد انگار که هیچی نپوشیده باشم چشات کور شن الهی؟

پدرها داشتن از کار حرف میزدن و مادرها هم حرفای خاله زنکیشون خیلی خوب باهم مچ شده بودند

اون پسر خانومه: | هم زل زده بود به من بد جور معذب بودم اگه بخاطر بابا نبود میزدم دک و دهنشو خونین و مالین میکردمش

خواهرشونم که کلا دختر نجسبی بود با دماغ عملی و لبای پرتز شده و با کلی آرایش

بعد از کمی مانیا هم اومد نشست کنارم حالا اون پسره داشت جفتمونو قورت میداد

"البته فکر کنم بیشتر رو مانیا زوم کرده تا تو"

غلط کرده مرتیکه چش دریده اینطوری زل زده به ناموس مردم

"اره پاشو برو کرکره شو بکش پایین"

اگه از بابا نمیترسیدم حتما همین کارو کرده بودم

-چیشده رهایی چرا اینقدر عصبی هستی

-هیچی همینطوری

-مطمئن

-آره مانی جونم

بالاخره بزرگترها از حرفای خودشون دست کشیدن

پدر آق دوماد: از هرچی که بگذریم بالاخره سخن دوست خوشتر است

مگه نه جناب سرمدی



-بعله

بفرماييد

-نظرتون چيه كه اين جوونا برن سنگاشونو با هم وا بكنن ما هم آششونو بپډيم

-آششون؟؟؟

-آره ديگه همون آشي كه يه وجب روغن روشه

بعد خنديد

بقيه هم خنديدن جز من و مانيا و اون دوتا پسر

بابا رو به من كرد و گفت خب بابا جان با ارسلان جان برين توي اتاقت و باهم حرف بزنين

"پس اسمش ارسلانه؟"

خب كه چي

-چشم بابا جان

بلند شدم اون پسره ارسلانم پشتم بلند شدو راه افتاد يه راست رفتم سمت اتاقم و در رو باز

كردم و رفتم تو و گرفتم نشستم روي تختم بدونه اينكه منتظر باشم اونم بهم برسه

يكي دو دقيقه بعد اونم رسيد تو اتاق

-شما هميشه اينطوري با مهمونا برخورد ميكنين

خيلي آروم طوري كه فقط خودم بشنوم گفتم: اگه سرخر باشن چرا كه نه

صورتش سرخ شد و رگ گردنش متورم شد و زد بيرون

وا اين چش شد

اومد سمتم و دستشو آورد بالا



چی گفتی

وای یعنی شنید: |

خونسردیمو حفظ کردم تا از موضعم پایین نیام

-من که چیزی نگفتم

-حیف که دختری وگرنه جوری میزدمت که ...

-که چی هان ???

دیگه داشت صداها مون بالا میرفت

"عروس و دوما د جفتشون خروس جنگین"

وجدان جان این وسط بیخیال شو

"باشه"

-بین دختر کوچولو من هیچ علاقه ای به حرفا و کارای تو نیام اگه هم الان اومدم تو این اتاق

خواستم بهت بگم که بری و به اون بابا ننت بگی با این عروسی مخالفی

و اینقدرم خر ذوق نشو که اومدم خواستگاریت من فقط به اصرار مادرم اومدم اینجا

تو با این قیافت که هیچ کدوم از رفتارای دخترا رو نداری و از این خانواده در این سطح دختر

رویاهای من نیستی و دختری رو دوست دارم که تو یه انگشت کوچیکه اونم نمیشی و اصالت

خانوادگیش رو هم که نگوو

پس بهتره بری اون پایین و بگی مخالفی و همه چی تموم بشه

وگرنه هر اتفاقی افتاد پای خودته

بعد از اتاق رفت بیرون

روی تخت وا رفتم اون چی فکر کرد پیش خودش اون منو خانوادمو تحقیر کرد عوضی



بعد عینه برق گرفته ها از جا پریدم

"چه فکر خبیثانه ایی کرد رها"

میرم اون پایین و میگم موافقم تا پوزه اونو به خاک بمالم

"اما اینطوری که دختر خودت بیشتر آسیب میبینی"

مهم نیست فقط باید از اون انتقام بگیرم

گفت یه دختر دیگه رو میخواد نه

این آرزو رو با خودش به گور میبره

از اتاق رفتم بیرون دم در وایساده بود

وا این مگه نرفت پایین

انگار فکرمو خوند چون گفت

-ما باهم اومدیم بالا و الان اونا منتظرن باهم بریم پایین

فقط یادت نره چی بهت گفتم کوچولو

حرفی نزدم و اصا توجهی بهش نکردم و طوری رفتار کردم که انگار فقط یه مگس پشت گوشم

وز وز میکنه

عصبانی شد اینو از نفسای نا منظمو عصبی ایی که میکشید فهمیدم

آخ جون عصبانیش کردم

رفتیم پایین و هر کدوم نشستیم سر جاهامون

-خب به نتیجه ایی رسیدید

دهنشو باز کرد تا حرفی بزنی پیش دستی کردم و گفتم : من اجازه دارم فکر کنم



پدرش: البته دخترم چند روز وقت میخوای فکر کنی

یه نگاه به ارسلان کردم کارد میزدی خوش در نمیومد

-سه روز کافیه ???

-چرا که نه خیلیم خوبه

-پس بعد سه روز ما دوباره مزاحم میشیم

-مزاحم چیه شما مراحمید

بزرگترا داشت تعارف تیکه پاره میکردن یه نگاه به ارسلان کردم که داشت با چشمش برام خط

و نشون میکشید

با غیظ نگاهش کردم و لب زدم برو بمیر

انگار متوجه شد چون اونم لب زد تا تو رو کفن نکنم نمیپریم

بالاخره بلند شدن رفتن

مانیا هم رفت خونشون

بلند شدم برم بخوابم که بابا صدام کرد

-رهای بابا

-جانم بابا

-جانت بی بلا دخترم یه توکه پا بیا اینجا

-اومدم بابا

راه رفته رو برگشتم و کنار بابا نشستم

-گوشم با شماست سرورم



-از دست تو وروجک

بین دخترم در مورد این خواستگاری تو خودت آزادی تا هر تصمیمی بگیری من مجبور
نمیکم که کاری خلاف میل انجام بدی و اینو بدون هر تصمیمی که بگیری منو مادرت
پشتتیم دخترم

یه نگاه سرشار از عشق به هردوتاشون کردم چقدر عاشق این دوتا فرشته زمینی بودم
خواستم بگم که اگه نه بگم ناراحت نمیشین که یهو یاد انتقامم افتادم من باید اونو آدمش
میکردم

مرتیکه لندهور

"رها به جوانبش فکر کردی شاید خودت بیشتر از اون صدمه بینی"

برام هیچی مهم نیست من اون سگ هارو سر جاش میشونم

ولی گفتم : مرسی بابایی خیلی ممنون

-خواهش میکنم عزیز دلم

شب بخیر گفتم و بلند شدم رفتم که بخوابم خون خونمو میخورد امروز سه شنبه بود و اونا
گفته بودند جمعه میان

همه فکرم مشغول بود باید ازش انقام میگرفتم تا دلم خنک شه

باید برای خودم یه شرط و شورو طی بذارم تا صبح پهلو به پهلو شدم خوابم نبرد فقط داشتم به
این فکر میکردم که چطوری بچزونمش

و اینکه مراقب خودم باشم میدونستم این وجدان در مورد چی نگرانم و شاید از دستش بدم
ولی می ارزه این بچه پرو رو بشونم سر جاش

بالاخره اذان صبح بلند شد



خونمون نزدیک مسجد محل بود عاشق این مسجد بودم گل دسته های قشنگش از پنجره
اتاقم قابل رویت بود

بلند شدم رفتم وضو گرفتم و برگشتم توی اتاقم جانمازمو باز کردم از این سجاده های
قالیچه مانند کوچیک بود که خانم بزرگ مامان بابام که من به شخصه عاشقشم برام از کربلا
آورده بود یه دونه برای من یدونه هم جفتشو برای سالار

هعی سالار چرا اونطوری شد

کاش دوباره همون سالار قبل بشه

"دوستش داری"

به همه بتونم دروغ بگم به خودم که نمیتونم دروغ بگم عاشقشم خیلی زیاد ولی نه این سالار
من عاشق اون سالارم که تو شونزده سالگی مرد بود نه نرررر

براش دعا میکنم که دوباره به راه راست برگرده

"پس مواظب باش که این انتقامی که میخوای از این ارسلان گوزمیت بگیری صدمه ایی به
سالار وارد نکنه"

یعنی چی؟

"خودت به موقعش میفهمی"

ولی این گوزمیتو خوب اومدیا واقعا هم شکل گوزمیت بود:|

"ما اینیم دیگه"

حرف زدن با وجدان رو خاتمه دادم و اذان اقامم رو گفتمو قامت بستم

بعد از نماز سرنوشتمو سپردمش دست اون بالا سری و ازش خواستم که سالار رو هم به راه
راست هدایت کنه



نمازمو خوندم تموم که شد دوباره رفتم سر جام دراز کشیدم اینبار خوابم برد
از فردا کلاس نداشتیم و راحت چون آخرای اسفند بودو ما هم کلاسارو پیچونده بودیم
صبح ساعت نه از خواب بلند شدم و از اونجایی که خیلی گشتم بود و شبم شام نخورده
خوابیده بودم بلند شدم رفتم سمت آشپز خونه بابا رفته بود سر کار مامانم داشت برای
ناهارمون غذا درست میکرد.

-سلام مامان مریم خوشگل خودم

-سلام به روی نشستت دختر گلم

خندیدم: از کجا فهمیدی صورتمو نشستم

-بعد بیست سال اگه دخترمو شناسم که باید برم بمیرم

-خدا نکنه مامان خوشگلم زبونتو گاز بگیر

-آخ

ترسیدم: چیشد؟؟؟

-مگه نگفتی زبونتو گاز بگیر

-آی مامانی شیطون ترسوندیم که

لبخندی به روم زد: صبحونه میخوری؟

-اوهمم

-اوهمم نه و بعله ناسلامتی بزرگ شدی قراره شوهر کنی

-کو تا شوهر گیر بیاد

-مگه میخوای به خانواده ارسال جواب رد بدی؟؟



-نمیدونم

-به همه جوانب فکر کن خودت آیندت سالار

- ای بابا بازم سالار

-از همه حتی از خودت بخوای مخفی کنی از من که نمیتونی قایم کنی

-چیو؟؟؟

-اینکه چقدر سالار رو دوست داری حتی از جونت بیشتر دوستش داری

"الحق که مادرت خوب شناختت رهایی"

اره واقعاً ایول داره این مامان ما

وقتی مامان مریم دید هیچی نمیگم خودش ادامه داد: همیشه سالار پشتیبانت بود اگه کسی اذیتت میکرد یا ناراحتت میکرد سالار انتقامتو ازش میگرفت

وقتی خیلی کوچیک بودی یبار خوردی زمین هیشکی نتونست آرومت کنه سالار هم خونه نبود تا اون برگرده گریه کردی وقتی اومد بغلت کرد و موهاتو نوازش کرد بعدش آروم شدی تو بغلش گرفتی خوابیدی هیچوقت اسم کاملشو نمیگفتی همیشه بهش میگفتی ساییلی غیر تو اگه کسی ساییلی صداش میکرد میزد لهش میکرد اما از ساییلی گفتن تو خوشش میومد

سرم پایین بود و داشتم خاطرات خودمو سالار رو مرور میکردم

مامان دیگه هیچی نگفت منم دیگه نتونستم چیزی بخورم بلند شدم و رفتم تو اتاقم شروع کردم به گریه کردن و فکر کردن به خودم به سالار و ارسال و انتقامم

همه چیو دست اون بالا سری سپردمو باصدای اذانی که مال نماز ظهر بود رفتم دوباره سمت جانمازم

نمازم که تموم شد زد دوباره تو جام خزیدمو به گوشیم پناه اوردم



امشب از محسن ابراهیم زاده

بدجوری دلم هواتو داره برگرد برگرد کم شده سایه ات از سرش آخ چه بیقراره برگرد

بی تو همیشه این روزا رو سر کرد

هر شب از تو میخونم دوباره برگرد برگرد گم شدم تو هوات برگرد وای چه حالی داره

برگرد به این شرایط همیشه عادت کرد

امشب از همون شباست رفته از سرم حواس تو نیستی و باز دلم مهمون خیابوناست

تو حالمو نمیدونی بدتر از دیوونه هاست حرف میزنم هی با خودم تو دلم گلایه هاست

امشب از همون شباست رفته از سرم حواس تو نیستی و باز دلم مهمون خیابوناست

تو حالمو نمیدونی بدتر از دیوونه هاست حرف میزنم هی با خودم تو دلم گلایه هاست

تکست آهنگ امشب محسن ابراهیم زاده

دیشب یه خواب بد دیدم که منو ول میکنی دیدم واسه دوست داشتم داری دل دل میکنی

هر چی که میگفتم چته هی منو پس میزدی من گریه میکردم به پات وای چه کابوس بدی

باید که حق بدی بهم میدونی بد عادتتم که بی تو خودخوری کنم از روی حسادتتم

بگو خلاصم میکنی تو از این اسارتتم

امشب از همون شباست رفته از سرم حواس تو نیستی و باز دلم مهمون خیابوناست

تو حالمو نمیدونی بدتر از دیوونه هاست حرف میزنم هی با خودم تو دلم گلایه هاست

امشب از همون شباست رفته از سرم حواس تو نیستی و باز دلم مهمون خیابوناست

تو حالمو نمیدونی بدتر از دیوونه هاست حرف میزنم هی با خودم تو دلم گلایه هاست

سه روز به سرعت برگ و باد گذشت



بازم خانواده ارسلان اومدن اینبار اون دختر و پسر باهاشون نیومده بودن

قبل از اینکه جواب منو بشنون مادر ارسلان که زن خیلی امروزی ای بود و همینطور خیلی خوشگل ازم خواست تا چند دقیقه ای باهام حرف بزن جمع هم قبول کرد

بردمش سمت اتاق خودم اما اینبار با احترام اول اونو راهنمایی کردم بعد خودم پشت سرش وارد اتاق شدم یه نگاه به اتاقم کرد و وقتی از پنجره گلدسته مسجدو دید رفت سمت پنجره و کنارش ایستاد چیزی زیر لب گفت اما نشنیدم همونطور که صورتش سمت پنجره بود گفت: رها جان میتونم باهات راحت حرف بزنم

-البته

-رها میدونی ارسلان من خیلی تنهاست چه از لحاظ روحی چه از لحاظ جسمی حتی خواهر و برادری هم نداره

متعجب ازش پرسیدم: پس اون دختر و پسر که اون روز اومده بودن کی بودند

-اونا خواهرزاده های پدر ارسلان بودند

خواهرزاده هایی که فقط دنبال ثروت ارسلان و پدرش هستن رونیکا با عشوه گری خودشو چسبونده به ارسلان ارسلان هم میگه غیر اون نمیخواد با هیشکی ازدواج کنه اما من هم پدرش مخالف این ازدواجیم اون با پدرش شرط کرده که اگه تو مخالف ازدواج با ارسلان باشی ما باید با ازدواج اونا موافقت کنیم اما مته اینکه خودمون با دستای خودمون قبر بچمونو بکنیم خواهش من از تو اینکه با این ازدواج موافقت کنی میدونم خواسته ی زیادیه و من خیلی خودخواهانه رفتار میکنم اما مادر بودن این چیزا رو نمیدونه من به عنوان یه مادر ازت کمک میخوام

هرچی که بخوای بهت میدم فقط کمکم کن رها به جان عزیزت

نمیدونستم چی باید بگم



دستامو گرفت دستاش یخ یخ بودن

کمکم میکنی

دستاشو تو دستام فشردم

و با چشم تایید کردم که کمکش میکنم

اشکاشو پاک کرد و دوباره برگشت سمت مسجد باز چیزی زیر لب گفت اینبار شنیدم

ممنونم از خدا

با هم از اتاق رفتیم بیرون

جمع چشم شده بود و خیره به ما

مادر ارسلان گفت: دهننتونو شیرین کنین

همه خوشحال بودن بجز ارسلان که کارد میزدی خونش در نمی اومد دلم میخواست زبونمو

براش دربیارم و بگم ضایع روغن مایعه

قرار مدارای عروسی رو گذاشتن قرار شد فردا بریم برای آزمایش و بعدش بریم بقیه کارها رو

انجام بدیم حالا مامان ارسلان که حالا فهمیدم اسمش نسرین بود و قرار شد من نسرین جون

صداش کنم خیلی حول بود

"بیچاره نمیدونه که تو داری میری پسرشو بچزونی"

وجدانن

"خو مگه چیه مگه دروغ میگم به قول معروف جز راست نباید گفت"

بعله ولی تو ادامش میگه هر راست نشاید گفت

"آره خب اینجاشم هست"

پس بکش



"چيو؟؟؟"

زيپ دهنټو

"آآ من ديگه حرف نميزنم"

بهتررررر

صبح روز بعد بعد از نماز ديگه خوابم نبرد دلم واسه يه نفر تنگ بود نميدونم كي اما خيلي
آبوهواي دلم باروني بود بدجور گوشيمو از رو عسلي برداشتم و يه آهنگ ديگه

از هوا پيدااست حامد همايون

از هوا پيدااست امروز

که مي خواد بارون بباره

تو دلم آشوبه انگار

اتفاقي توي راهه

از تو که کنار ايوون

تکيه دادی به خيالت

از نگات پيدااست عشقم

که بده امروز حالت

از هوا پيدااست چشمت اشتياق گريه داره

از نگات پيدااست عشقم که مي خواد بارون بباره

از هوا پيدااست چشمت اشتياق گريه داره

از نگات پيدااست عشقم که مي خواد بارون بباره



بارون بباره

بارون بباره

بارون بباره

بارون بباره

ردِ دلواپسی تو

ابتدای این غروبه

غیر لبخند تو عشقم

همه لبخندا دروغه

نگران گونه هاتم

که تو بارون خیس میشه

قطره ها بی رحم و سردند

بی هوا پاییز میشه

پاییز میشه

از هوا پیداست چشمت اشتیاق گریه داره

از نگات پیداست عشقم که می خواد بارون بباره

بارون بباره

بارون بباره

بارون بباره

بارون بباره



"من بگم دلت واسه کی تنگه"

با اینکه میدونم میخوای چرند بگی ولی بگو

"سالار"

وجدانننن

"باشه من خفه میشم اما اون دل لامصبتو میخوای چیکار کنی؟"

رها دیگه دل نداره دلشو اون برده من میخوام انتقام بگیرم از همه پولدارا که بخاطر پولشون مغرورن و فقیرا رو زیر پاهاشون له میکنن وقتی یاد مانیا می افتم که بخاطر وضع مالیش چند نفر دلشو شکستن داغون میشم دست خودم نیست وجدان

"میدونم منم از اون پولدارای مغرور متنفرم"

الحق که وجدان خودمی

"اما رها آینده خودت چی سالار چی؟"

نمیدونم همه چیو مسپارمش دست اون بالا سری

هوا دیگه روشن شده بود اما ابری درست مته من

داشتم آسمون بالای گلدسته های مسجدو نگاه میکردم که دیدم در میزنن

-بعله

در باز شد مامان مریم بود

-دختر خوشگلم بیداری؟

-بعله مامانم

-بلندشو حاضرشو ارسلان زنگ زد گفت حاضر شی برین برای آزمایش



- پس تا شما یه لقمه واسم بگیری منم حاضر میشم

- حواست کجاست آزمایشو باید ناشتا بدی

یکی زدم رو پیشونیم گفتم اصا حواسم اینجا نبود

- پس حواست کجا بود

- نمیدونم

نگران پرسید: مطمئنی

- از چی؟؟؟

- از کاری که میخوای بکنی

- آره مته اسمم

- امیدوارم که خوشبخت بشی دخترم

- ممنونم مامانم

بغلم کرد و بعد بلند شد که بره دم در برگشت و گفت: باورم نمیشه اینقدر بزرگ شدی که

داری عروسی میکنی

لبخندی زد و رفت

رو گوشیم اس اومد شماره ناشناس بود بازش کردم نوشته بود تا پنج دقیقه دیگه دم در بودی

بودی نبودی رفتم

از طرز حرف زدنش فهمیدم ارسالن گوزمیته

از پشت گوشی براش دهن کجی کردم

از عمد لغتش دادم ده دقیقه گذشت لبخند خبیثی زدم



از مادر زاده نشده کسی که بتونه واسه رها تعیین تکلیف کنه

یه تیپ سر تا مشکی زدم انگار که دارم میرم مجلس عزا

"هرچند که این کارت کم از مجلس عزا نداره"

خودمم میدونم

از پله ها رفتم پایین بابا و مامان هر دو توی آشپزخونه بودن داشتن در مورد چیزی حرف میزدن که تا منو دیدن بقیه حرفشونو قاطیه صبحونشون خوردن ازشون خداحافظی کردم و اومدم بیرون

کسی نبود شونه ای بالا انداختمو پیش بسوی مقصد نامعلوم

رسیدم سر خیابون نبود بهتر رفتم سمت پارک محله احساس کردم یکی داره پشت سرم میاد اما بی حوصله تر از اونی بودم که بخوام کاری بکنم

رفتم سمت دکه ای که تو پارک تنقلات میفروخت یه کیک و ساندیس گرفتم و چشمم افتاد به لواشکای بزرگی که از جلوی دکه آویزون شده بود

-یدونه هم از اون لواش بزرگا لطف کنین

چپ چپ نگام کرد

"خب حق داره کی اول صبحی لواشک میخوره"

به اون چه

"خب اینم حرفیه"

چشم غره ای به صاحب دکه رفتم

-اقا میدین یا نه

"با اون نگاه تو فک کنم خودشو خیس کرد"



خخخ

چیزی نگفت یه لواشک گرفت سمتم حساب کردم و قدم زنان رفتم سمت پارک که با بوق
ممتد یه ماشین ایستادم

برگشتم ارسال بود سوار یه فراری مشکی

کفم برید همچین ماشینی میدن دسته بچه که هوا برش میداره دیگه فکر میکنه چه خبر
"هی رها دهن تو بین آب از لب و لوچت آویزونه الان ابرومون میره"

من کجا دهنم بازه

"بازه دیگه داری پسر مردم و درسته با ماشینش قورت میدی"

ایشششش توام این گوزمیت مگه خوردن داره اول صبحی حالمو بهم زدی

حرف زدن با وجدان و تموم کردم مجدد چرخیدم سمت پارک که دیدم یکی از پشت سر
دستم کشید برگشتم فکر کردم ارسالنه یکی با مشت خوابوندم تو دهنش که دیدم ارسال
تکیه داده به ماشینشو بیخیال مارو نگاه میکنه پس این کیه برگشتم سمت اونیکی زدمش و
دیدم یکی از این پسرای جوجه تیغیه تازه به دوران رسیده است که با یه مشت من پخش
زمین شده بدبخت تو که با مشت من پخش زمین میشی غلط میکنی مزاحم دختر مردم بشی
از ارسال هم که اینقدر بی غیرت بود بیشتر متنفر شدم و این که تو اینجور موقعیتا سالار
چقدر با غیرت بود و چقدر هوامو داشت.

یه تف انداختم رو پسر و به راهم سمت پارک ادامه دادم که بازم یکی بازومو کشید خواستم
یه مشت دیگه حواله این یکی بکنم که دیدم دستمو رو هوا قاپید

ارسال بود

- بیا برو سوار شو

- کجا سوار شم من با تو جهنم نمیام



- جهنمو که تنهایی میری ولی الان باید با من بیای
خواستم جیغو داد کنم که دستشو گذاشت رو دهنمو برد سمت ماشینو حولم داد رو صندلی
بی تربیت بیشعور کمرم خرد شد
- عوضی کمرم خرد شد
- میخواستی حرف گوش کنی من عاشق چشم و ابروت نیستم که ناز و اداتو بخرم دخترجون
- منم عاشق تو و عمه جونت نیستم که به حرفت گوش کنم آقا
با غیظ نگام کرد تازه فهمیدم یارو رو عمش حساسه خخخ چون عاشقه دختر عمشه بد ریخت
لیاقت همون دختر عملیست
آخر جلمو بلند گفتم گویا چون مته ژیان دود کرد
- چی گفتی؟؟؟
نترسیدم
- لیاقت همون دختر عمه عملیت
دستشو بلند کرد تا یه کشیده بزنه تو گوشم که ایندفعه من دستشو رو هوا قاپیدم
ناسلامتی ورزشکارم. بعله
تعجب کرد از اینکه یه دختر اینقدر زور داره
دستشو با خشم کشید ضایعه
- ضعیفه
- چی گفتی
تو که نمیتونی غلطی بکنی چرا هی چی گفتی چی گفتی راه میندازی



-گفتم ضعیفه عرضی داری

عصبانی شد مثله اتشفشان شده بود گفتم الان فوران میکنه همه جارو سیل میبره

"رها بالاخره سیل میاد یا اتشفشان فوران میکنه"

هردوش وجدان جان هردوش

"ولی خودمونیم خب گربه رو دم حجله کشتی"

بعله به من میگه رها سرمدی نه برگ چغندر

با غرور نگاهش کردم نتونست چیزی بگه سوار ماشین شد و رفت سمت نمیدونم کدوم
آزمایشگاه

پخش ماشینو روشن کرد چنتا آهنگ رو اینور اونور کرد تا رسید به آهنگ دلخواهش

این بار تو انتخاب شدی ، برای کشتن صدام

عجیر شده دست هوس ، به قیمت اشک چشم

عادت شده راحت بکش ، فکر عذاب من نباش

قلبم نمی ترسه بزن ، نگاه نکن به گریه هام

بزن بزن آدم کش ، بزن تو با بی رحمی

بزن که من راحت شم ، از این وجود زخمی

بزن بزن آدم کش ، این اولین بارم نیست

گریم به حاله دلته ، این گریه از عادت نیست

این بار تو انتخاب شدی ، برای کشتن صدام

عجیر شده دست هوس ، به قیمت اشک چشم



عادت شده راحت بکش ، فکر عذاب من نباش
قلبم نمی ترسه بزن ، نگاه نکن به گریه هام
بزن بزن آدم کش ، بزن تو با بی رحمی
بزن که من راحت شم ، از این وجود زخمی
بزن بزن آدم کش ، این اولین بارم نیست
گریم به حاله دلته ، این گریه از عادت نیست
رسیدیم

مرتضی پاشایی خواننده مورد علاقه ی منم بود
" خب دیگه دارین به تفاهم میرسین "
با کی؟؟؟

" با این ارسالان گوزمیت دیگه "
ایی خدا نکنه وجدان زبونتو گاز بگیر
"آخخخخ"

چیشد؟؟؟
"مگه نگفتی زبونتو گاز بگیر"

دیوونه

ماشینو مقابل یه ساختمون خیلی شیک نگه داشت اسم روی تابلوی مقابل ساختمان رو خوندم
آزمایشگاه تخصصی دکتر آراد کیانفر



پیاده شدیم مته دوتا دشمن خونی با فاصله ای خصمانه به سمت آزمایشگاه رفتیم داخل که شدیم ارسلان با دیدن یه مرد سفید پوش به سمتش رفت و باهاش دست داد با اینکه هیچ دلم نمیخواست ولی منم به دنبالش رفتم ارسلان با اون پسره خوشو بش میکرد

-به آقا آراد آقای دکتر

-به جناب مهندس شما کجا اینجا کجا

به من اشاره کرد و گفت: با خانوم اومدیم برای آزمایش

با تعجب اول به من نگاه کرد بعد به ارسلان

مشکوک پرسید: چه آزمایشی؟؟

-آزمایش ایدز

داشت شاخ در میاورد

-چیشد فیوز ترکوندی؟؟؟

-چیکار کردی ارسلان؟؟؟

-جوش نزن بابا شوخی کردم

برای ازدواج اومدیم ایشون هم خانومم هستن

از شنیدن اسم خانومم از زبون ارسلان مور مورم شد و حالت عق زدن بهم دست داد الان هرکسی جای من بود خر کیف میشد اما من کاش اونی بود که باید میبود و من خر کیف تر از همه عروس خانوما میشدم ای کاش..

تعجب اراد جاشو به یه لبخند داد و دست ارسلانو گرفت و برد کمی اونورتر که مثلا نشنوم اما من گوشام خیلی تیزتر از اون چیزیه که فکرشو بکنه خنخ



-خوب شد پسر چی بود اون دختر عمت چی بود اسمش اه اه رونیکا خوشحالم که سر عقل
اومدی

دیدم ارسلان کمی عصبانی شد ولی گویا اراد اونقدر خاطرش براش عزیز بود که هیچی بهش
نگفت

اومدن سمت من

-سلام من اراد کیانفر هستم دوست ارسلان

اوپس پس این آزمایشگاه مال ایشونه

-خوشبختم منم رها سرمدی

دستشو دراز کرد سمتم که باهام دست بده

-خوشبختم

دستش رو هوا خشک شد چون من با غریبه ها دست نمیدم

رفتیم آزمایشمونو گرفتن قرار شد فردا بریم جوابشو بگیریم

موقع بیرون آمدن شنیدم که اراد گفت

ارسلان دختر خوب و مقیدی به نظر میاد مواظبش باش امیدوارم خوشبخت بشین

بعد آزمایشگاه شروع کردم به خوردن کیک و ساندیس و لولشکم به به

"یه تعارفم به این ارسلان بدبخت بزن"

نمیخوام همش ماله خودمه

"خسیس"

خودتی



رفتیم سمت یه پاساژ لباس که طبقه دومش مختص لباس عروس بود لباسای شیک و گرون
قیمت

با دیدن قیمت لباسا فیوز پروندم

-آقا ارسلان؟

-چیه؟؟؟

-اممم چیزه میشه از اینجا بریم

مشکوک نگاهم کرد: اونوقت چرا

-قیمتاش یکم زیادی ضربان دار نیست

پوزخندی زد

رو آب بخندی گوزمیت

-آگه خانواده شما فقیره و آدم سرشناس تو فامیلتون ندارین فامیلای ما خیلی سرشناسن...

با سیلی ای که تو صورتش زدم حرف تو دهنش ماسید

یه قطره اشک از چشم لغزید پشش زدن

حالا نه لعنتی حالا وقتش نیست

بدون اینکه چیزی بگم یا بذارم چیزی بگه از اون پاساژ زدم بیرون

هندزفری مو گذاشتم تو گوشم

صدای حامد همایون تو گوشم پیچید

سکوت می کنم که این سکوت منطقی تره

که الکل نگاه تو یواش داره می پره



نه مست می کنی منو نه درک می کنم تو رو
نه من کنار تو گمم و از کنار من برو
و من کنار تو گمم و از کنار من برو
همیشه بی اثرترین تلاش من گلایه شد
دلَم گرفته بود و این کلام ها گلایه شد
همیشه عاقبت خودم شکستم و فنا شدم
خراب و مست و بی رمق وبال کوچه ها شدم
خراب و مست و بی رمق وبال کوچه ها شدم
من از نبود تو پر و به این کلافه گی دچار
مترسک رها شده میون چوبه های دار
نگاه بی تفاوتت به حجم سرد چشم من
جنون مشت و آینه قبول می کنم بزن
قبول می کنم بزن قبول می کنم بزن
همیشه بی اثرترین تلاش من گلایه شد
دلَم گرفته بود و این کلام ها کنایه شد
همیشه بی اثرترین تلاش من گلایه شد
دلَم گرفته بود و این کلام ها کنایه شد
همیشه عاقبت خودم شکستم و فنا شدم
خراب و مست و بی رمق وبال کوچه ها شدم



خراب و مست و بی رمق وبال کوچه ها شدم

سکوت می کنم که این سکوت منطقی تره

مته هوای اون لحظه دلم گرفته است هیچ حال خوش نبود اون بیشعور تحقیرم کرد به خاطر ثروتی که مال خودش نبود کاش سالار بود مراقبم بود و اگه کسی بهم توهین و بی احترامی میکرد اونو سرجاش میشوند

کاش سالار اینقدر عوض نمیشد کاش همون پسر با غیرت قبل بود همونی که رها بخاطرش حاضر بود جونشو بده

هیچی از آهنگ رو نشنیدم همش تو فکر بودم

اینجای آهنگ منو به خودم آورد

خراب و مست و بی رمق وبال کوچه ها شدم

سکوت میکنم که این سکوت منطقی تره

من انتقام میگرم اونو عاشق خودم میکنم عاشق یه دختر فقیر ولی وقتی تو عشقم غرق شد به حال خودش رهاس میکنم تا اینقدر به ثروت پوچش ننازه

اشکامو که مته ابر بهار از چشمام میبارید رو با پشت دست پاک کردم هندزفری رو در آوردم دیدم یکی داره پشت سرم بوق میزنه برگشتم ارسالن بود بی توجه بهش به راهم ادامه دادم هی پشت سرم اومد و بوق زد

-بیا سوار شو

-برو گم شو

-به جهنم

و رفت



-ان اشا... بری زیر تریلی

منم قدم زنون به راهم ادامه دادم

سر خیابون وایساده بود

-برای آخرین بار میگم بیا سوار شو مادرت تو رو به من سپرده نیومدی واسه خودت بد میشه

-برو بابا

اما نشنید شاید هم شنید ولی به روی خودش نیاورد

خسته بودم از قدم زدن با تمام نفرتی که ازش داشتم سوار شدم

اینبار رفت به یه لباس عروس فروشیه دیگه

قیمتاش مته قبلیه نبود ولی اگه از اونا گرونتر نباشه ارزون تر نیست

برای اینکه حرصمو در بیاره چنتا لباس لختی بهم پیشنهاد داد

اما با اخم از خودشو پیشنهاداش رو میگرفتم تا اینکه چشمم خورد به یه لباس عروس پرنسسی

آستین دار زیاد لختی نبود بهتره بگم اصلا لختی نبود

رفتم سمتش جنسش از ساتن و حریر بود یه ربان بزرگ دور کمرش بود که پشتش به شکل

پاپیون بسته شده بود و دو رفت روبان حدود سی سانت از پایین لباس روی زمین کشیده

میشد وقتی کامل نگاهش کردم دنبال قیمتش گشتم نبود

ارسلان رو دیدم که داره به لباس مد نظرم نگاه میکنه تو چشماش میشد برق تحسین رو دید

بیخیال اون گوزمیت شدم و دنبال فروشنده رفتم فروشنده یه دختر ریزه میزه خوشگل بود

لباسو نشونش دادم

با خوش رویی گفت: این یکی از بهترین کارامونه طرحش ایتالیایی و از مرغوبترین پارچه هاس

-قیمتش



-قیمتش خیلی مناسبه

-میشه بگین تقریبا چقدر؟؟؟

ارسلان پرید وسط حرف دختره و گفت: خانوم میشه این لباس رو بدین خانومم امتحان کنن
ما کارای دیگه هم داریم عزیزم اینجای حرفشو رو به من گفت

دختره لباس رو تا اتاق پرو آورد

داخل اتاق که شدم قبل از اینکه لباس رو امتحانش کنم اول داخل اتاق رو چک کردم که
دوربینی چیزی نباشه وقتی از امنیت کامل مطمئن شدم پوشیدمش تن خورش عالی بود حرف
نداشت داشتم لباس رو در میاوردم که در اتاق پرو توسط ارسال باز شد

-چیکار میکنی ببند درو

-چیو ببندم میخوام ببینم خوبه یا نه قراره این همه پولشو بدیم

بازم پولش پول بخوره تو کلت

بیرونش کردم و در رو از پشت بستم

لباس رو با احتیاط در اوردم دختر فروشنده لباس رو گذاشت توی جعبش و بسته بندیش کرد
قبل اینکه من پیام ارسال حساب کرده بود و نداشت من ببینم قیمتش چقدره

بعد رفتیم به یه مغازه کت و شلوار فروشی به محظ ورود یه کت و شلوار آبی نفتی رنگ
چشممو گرفت چقدر این برازنده یه نفر بود

"سالار"

اوهممم

به خودم اومدم

وجدان اگه یبار دیگه ذهن منو بخونی خفت میکنم



"ها: ||"

همینطور به اون لباسه خیره بودم که دیدم ارسالن رفت سمت همون کت و شلوار از فروشنده خواست تا اونو براش بیاره یه دونه دیگه هم از همون جنس رنگ مشکیشو خرید و سه تا هم پیرهن سفید و چنتا هم کراوات و کفش...

از فروشگاه اومدیم بیرون دم دمای اذان ظهر بود نزدیک مسجد بودین

دل و زدم به دریا به جهنم که مسخرم بکنه

-میشه اینجا نگهداری من برم نمازمو بخونم

-نمیدونستم نماز خونم هستی

-که بیشتر مسخرم کنی

دستی به موهاش کشید و پوفی کرد

-معذرت میخوام

و کنار مسجد نگهداشت پیاده شدم و رفتم سمت مسجد همیشه وضو داشتم ولی گفتم تا اذانو بده برم یه تجدید وضویی هم بکنم

تا من تجدید وضو کنم اذان رو هم داد صدای دلنشین موذن به دل مینشست

اذان انتظار روح ... کاظم زاده بود عاشق این اذان بود حالت خاصی داشت انگار آدم تو

آسموناست و رو ابرا داره نماز میخونه نماز رو به جماعت خوندم

-بخشید دیر شد

چیزی نگفت و راه افتاد رفتیم سمت پاساژ و چنتا لباس شب و مجلسی و یه لباس نامزدی

کفش هم برای من خریدیم

ساعت دو بود که رسیدیم خونه



با اصرار مامان و بابا ارسلان هم اومد تو تا ناهار رو با ما بخوره

مامان برای ناهار قورمه سبزی بار گذاشته بود وای که چقدر من عاشق قورمه سبزییم انقدری که صبحونه هم بهم قورمه سبزی بدن میخورم

بعد ناهار ارسلان و بابا با هم حرف زدن قرار شد نسرین جون هم بعد از ظهر بیاد و بریم برای خرید بقیه خرت و پرتا

قرار نامزدی شد ۱۲ فروردین و عروسی هم ۱۴ تیر ماه که من درسام تموم بشه

توی این مدت که سرو کله ارسلان گوزمیت توی زندگیم پیدا شده مانیا رو کمتر میبینمش دیگه سوار فولکس خوشگلم نمیشم چون آقا ارسلان براشون افت داره چشم بر هم زدنی مراسم نامزدی و... تموم شد

تا ۱۴ تیر مامان مشغول خرید جهیزیه برای من بود و با خالم افتاده بود به جون بازار و هرچی دیده بود خریده بود منم مشغول درس خوندن

۲۸ خرداد هم کنکور دادم و مطمئن بودم قبول میشم

مانیا دیگه واقعا کم پیدا شده بود دیگه داشتم شک میکردم که دوستی به اسم مانیا دارم از سالار هم دیگه خبری نبود و یه دلتنگیه عجیبی ته دلم آزارم میداد

۱۳ تیر بود فردا من دیگه اینی نیستم که الان اینجا روی این تخت خوابیده کاش کسی بود که میتونستم باهاش درد و دل کنم بازم به گوشیمو آهنگام پناه بردم

بارون که زد حامد همایون

بارون که زد چترت فراموش نشه عشقم

پاییز که شد غصه هم آغوش نشه عشقم

دورم ازت هر ثانیه دلواپست میشم سرما رفیق راه و تن پوشت نشه عشقم

دل کندنت هر روز دنیامو تگون میده این خونه بی تو روی دستم داره جون میده



این پنجره هیچی واسه دیدن تو قابش نیست از وقتی رفتی سایه تو داره نشون میده

هر روز تکرار یه حس تلخ و بیمارانه هر شب تمام خاطراتم روی تکراره

چترت پیشم جامونده و یاد تو میافتم خواستم فراموش کنم بارون نمیزاره

بارون که زد چترت فراموش نشه عشقم

پاییز که شد غصه هم آغوش نشه

دورم ازت هر ثانیه دلواپست میشم سرما رفیق راه و تن پوشت نشه عشقم

دل کدندت هر روز دنیا تو تون میده این خونه بی تو روی دستم داره جون میده

این پنجره هیچی واسه دیدن تو قابش نیست از وقتی رفتی سایه تو داره نشون میده

بارون که زد چترت فراموش نشه عشقم

پاییز که شد غصه هم آغوش نشه

سراغ دفتر خاطرات مشترکمون رفتم دفتر خاطرات مشترک بین منو مانیا هرچی گشتم نبود

یادم افتاد که مونده دست مانیا

دیروز مامان گفت که وضع کاری پدر مانیا دوباره خوب شده و دارن از این محله میرن خیلی

دل گرفته بود بی معرفت بدون خداحافظی رفته بود از مامان آدرسشونو پرسیدم لااقل باری

عروسی دعوتش کنم گفت اره آدرس داده چون تو مشغول بودی نتونسته بود باهات خداحافظی

کنی

بهش اس دادم

-بی معرفت حالا بدون خداحافظی میری

جواب داد: نو که اومد به بازار کهنه میشه دل آزار

-کدوم نویی



-آقا دوما دینگه

-بیا بردارش ماله خودت نخواستمش

-نه نمیخوام اون برج زهرمارو راستی چرا باید خداحافظی میکردم شما که قراره با ما همسایه بشین

-چطوری؟

-آخه خونه آق دوما تو محله ماست یه جورایی همسایه دیوار به دیواریم رها خانوم فکر نکن از دست ما خلاص شدی

-از کجا فهمیدی؟

-موقعی که جهزیه تو میاوردن مامانتو دیدم

-آخ مانیا دلم خیلی برات تنگ شده بی معرفت کجایی

-پشت در

-کدوم در

-در دروازه ی شهر پشت در اتاقتم دینگه باز کن در رو

-راست میگی باز بیا تو

در باز شد و مانیا اومد تو پریدم و محکم بغلش کردم

-کجا بودی تو دختر

-همینجا همین دورو برا

کمی با مانیا حرف زدیم از هر دری گفتیم خندیدیم حدودای ساعت پنج بعد از ظهر بلند شد رفت



من موندم و دوباره تنهایی قرار شد فردا با من بیاد بریم آرایشگاه قرار بود بشه ساق دوش عروس

شام رو زود خوردم چون قرار بود فردا صبح زود بلند شم

خوابم نمیرد ترس استرس و این دلتنگیه عجیب صبح بعد از نماز دیگه خوابم نبرد نشستم سر سجاده و زجه زدم

"آخه رها اون حرفا اینقدر جری کردت که میخوای زندگیتو به آتیش بکشی به سالار فکر کن"

وجدان راحتم بذار اینقدر منو یاد سالار ننداز تو که بهتر از همه میدونی حالمو

صبح زود اول وقت حدودای ساعت ۷:۳۰ مانیا اومد با هم رفتیم آرایشگاه تخصصی عروس رز طلایی

تا حدودای ساعت ۲ بعد از ظهر طول کشید

-مانیا من جای داماد بودم ول میکردم تو رو بر میداشتم فرار میکردم

-مته اینکه خودتو ندیدی عروس خانوم

دستمو گرفت و بردتم جلوی یه آیینه قدی وای باورم نمی شد این این من بودم حتی خوشگل

تر از مانیا شده بودم چرخیدم سمت مانیا

-این منم مانیا

-نه پس روح عمه بزرگ بابا بزرگمه

دوباره چرخیدم سمت آیینه

دلَم گرفت این عروس خوشگل تو آینه قراره چه سرنوشتی داشته باشه زندگی که عروس

بخاطر انتقام و داماد لبریز از نفرت میخوان شروع کنن آخرش چی میشه



دیگه کارمون تموم شده بود که نسرين جون اومد آرایشگاه برامون ناهار آورده بود اما من که
اشتها نداشتم

"از بس غصه و حرص خوردی"

چند دقیقه بعد مامانم اومد

-خب انیس خانوم نمیخوایین بذارین این عروس خوشگلمونو ببینیم

انیس خانوم آرایشگر بود

-چرا نسرين جان بفرمایین

بعد هر دوشونو آورد جایی که من نشسته بودم

-به به چه عروس خوشگل و خانومی گیرم اومد انیس جان

-بعله معلومه که از این داماد عاشق ما حسابی دل میبره

داماد عاشق کجا بود

دلبری عروس خانوم هه

مسخره است

چشماتو بستم نفس عمیق کشیدم

مامان مریم و نسرين جون اومدن بغلم کنن

-آ آ نمیدارم بغلش کنینا لباسش جنسش خیلی حساسه آرایششم بهم میریزین زحمت من به

هدر میره

همه خندیدن

-خب دیگه برین به سلامت خوشبخت بشی عروس خانوم



آروم زیر گوشم گفت تو خوشگلترین عروسی هستی که تا به امروز دیدم
اولش که دیدمت فکر نمی‌کردم انقدر خوشگل بشی ولی اشتباه می‌کردم خوشبخت بشی عزیزم
برو که این داماد دلخسته ما منتظره
با مانیا بیرون رفتیم مانیا که کنارم بود کمی از استرس کم می‌کرد
توی افکار خودم غرق بود که مانیا صدام کرد
-هی رهایی اونجا رو
-کجا رو
-بین ارسالن چطوری داره با چشم قورت میده
"نفس کش کنار بکش وجدان غیرتی میشود"
وجدان غیرتی نشو شوورشه
"آره یادم رفته بود"
واقعا تا بحال ندیده بودم ارسالن اینجوری بهم خیره بشه
-وا بدبخت دختر خوشگل ندیده تا حالا
-خب حقم داره رها تو تا حالا به صورتت دست نزده بودی کاملا دخترانه بود ولی الان کلی
عوض شدی
-یعنی اینقدر خوشگلم
-به خوشگلی گفتم زکی
از کل این عروسی همینقدر که فهمیدم خوشگلم کافیه
لبخندی به روی مانیا زدم



گونم چال افتاد

-وای رها تو چال لپ داشتیو رو نمیکردی

-تو کور بودی به من چه مانیا جان من از بچگی چال داشتم

سرشو خاروند

-ببخشید یادم رفته بود از بس خندتو ندیدم یادم رفته بود

-اشکال نداره خودمم یادم نبود لپم چال داره

"آی کیووووو ۲۰۰۰"

جفتمون خندیدیم

بعد اینکه ادا و اصولایی که فیلم بردار گفت رفتیم نشستیم تو ماشین

-آخیش از پا افتادم

با شنیدن حرفش خون توی رگام منجمد شد

-فکر نمیکردم اینقدر خوشگل باشی

خواستم بگم جنابعالی کوری قرار نیست بنده زشت باشم

که

"رها قراره عاشق خودت بکنیش نه دشمنت"

آره درسته

تو جوابش فقط یه لبخند زدم لپم چال افتاد

"این درسته"

نگاهم کرد چشمش موند رو چالم



-نمیدونستم چال لپ داری

تا خواستم جواب بدم خودش جوابشو داد

-خانوم از وقتی به ما رسیدن فقط اخم کردن نخندیدن که ما بدونم چال دارن یا نه

تو دلم برو بابایی نثارش کردم و برگشتم سمت خیابون تا خیابونا رو ببینم عاشق این بودم که
یه روز تو ماشین عروس بشینم جلو ولی نه با ارسلان):

بغضم گرفت

"هی رها گریه نکنیا آرایش خراب میشه اونوقت بقیه میگن عروس زشت بود زشترم شد
خخخخ"

رو آب بخندی

پخش ماشین صدای خواننده مورد علاقمو پخش کرد

چیکه چیکه نم نم اک رو گونه هات قطره قطره داره بارون میزنه

این هوا جون میده واسه عاشقی وقتی بارون تویه تهرون میزنه

وا کنی دستو ببندی چشمتو چند تا آهنگ قدیمی از بری

آخ چه کیفی میده تویه این هوا با صدات هوش از سر من میبری با صدات هوش از سر من
میبری

عاشق شدم رفت دیوونتم بارونی ام طوفانی ام ویرونتم

عاشق شدم رفت بد حالیه هر شب تو دستام جای دستات خالیه

سر رو شونه چشم بسته خنده های بی بهونه هی نگاهم کن شر و شیطان زیر چشمی دلبرونه

دل دلای نوجوونی عشق اول صافو ساده کوچه پس کوچه ی شهر رو گز کنیم پای پیاده

چیکه چیکه نم نم اک رو گونه هات قطره قطره داره بارون میزنه



این هوا جون میده واسه عاشقی وقتی بارون تویه تهرون میزنه
وا کنی دستو ببندی چشمو چند تا آهنگ قدیمی از بری
آخ چه کیفی میده تویه این هوا با صدات هوش از سر من میبری
میبری

عاشق شدم رفت دیوونتم بارونی ام طوفانی ام و پروونتم
عاشق شدم رفت بد حالیه هر شب تو دستام جای دستات خالیه
"هی رها فکر کنم عاشقت شده"

چطور

"آهنگو گوش کن میگه عاشق شدم رفت"

یعنی میگی چون این آهنگو گذاشت عاشق منه
"آرررره"

مگه نشنیدی میگه هر شب تو دستام جای دستات خالیه
"خب دستای توام تو دستاش نیست که"

ولی اینجاشم هست میگه عشق اول

"خب تو عشق اولی دیگه"

خله مگه نشنیدی نسترن جون گفتن شازده پسرشون عاشق دختر عمشونه پس اونو میگه
"اَه چقدر حیف شد فکر کردم از ترشیدگی در اومدی"

خودت ترشیده ایی

نشستیم رو تخت مخصوص عروس دوما



با تمام مخالفت من عروسی مختلط بود و من هیچ خوشم نمیومد برقصم
دختر و پسر همه ریخته بودن وسط داشتن میترکوندن
مانیا رو دیدم با همون پسره که الان فهمیدم اسمش آرشامه داشت میرقصید اخمام رفت تو
هم

"به تو چه شاید قصدش خیره"

قصد خیرش بخوره تو سرش

"خودت از مجردی در اومدی حالا نمیخواهی بذاری اونم با یکی بپره"

خب چرا میخوام

"پس چی"

مانیا لیاقتش بیشتر از ایناس

"خو شاید این مدلیشو میپسنده"

خب اینم حرفیه

"خب پس بیخیال شو براش آرزوی خوشبختی کن"

امیدوارم خوشبخت بشه

برگشتم سمت ارسلان اخماش تو هم بود

وا این چشه

رد نگاهشو گرفتم و رسیدم به رونیکا داشت تو بغل یه پسره وول میخوره و مثلا میرقصه

تو دلم گفتم ههه بیا لیاقتت همون دخترست

بیخیال شدم و برگشتم تا تمام مهمونا رو از نظر بگذرونم



که چشمم خورد به ساینه دختر عموم و خواهر سالار بی اختیار بلند شدم رفتم سمتش

-ساینه

برگشت سمتم

-خودتی آبجی رها

-نه پس روح عمه بزرگ آقاجون

-چقدر خوشگل شدی

-خوشگل بودم شما نمیدی

سرتا پامو نگاه کرد غمو تو چهره اش دیدم دلم سوخت اون همیشه فکر میکرد من قرار زن

داداشش باشم

-خب دیگه زن داداش....

انگار که حرف نامربوطی زده باشه دستشو گذاشت رو دهنشو بعد

-من دیگه باید برم امیدوارم خوشبخت بشی آبجی رها

در جوابش فقط لبخند زدم یه لبخند تلخ اونقدر تلخ که از تلخیش لبای خودم سوخت

گونمو بوسید و رفت

دیدم دستی دور کمرم حلقه شد

-عروس خانوم افتخار یه دور رقص رو به ما میدن

ارسلان بود

تا پیام جوابشو بدم دستمو گرفت و برد روی سن تو خودم نبودم فقط داشتم با ارسلان

میچرخیدم یجورایی انگار داشت هدایتم میکرد



-حالت خوب نیس

-نه

-میخواهی بشینیم

-آره

رقصو تمومش کرد و سرجای قبلیمون نشستم

کمی بعد بلند شدم برم یکم هوا بخورم

-من میتونم برم این دور و اطراف قدمی بزدم

-تنها نرو اگه اجازه بدی با هم بریم امشب ممکنه اینجا یه عده مست کرده باشن خوب نیست

تنها بری

چه مهربون شده این امروز

سرمو به نشانه تایید تکون دادم

دستمو گرفتم با هم رفتیم پشت تالار

انگار یجای مخصوص برای قدم زدن دو نفره عروس و دوماد ساخته باشن

از مسیر پر از درخت گذشتیم رسیدیم به یه پل کوچیک روی یه جوی کوچولو و ایسادییم روشو

به آب خیره شدیم حس حرف زدن نداشتیم هیچکدوم

نسیم خنکی وزید به خودم لرزیدم

چند ثانیه بعد گرمای چیزی رو روی شونه هام حس کردم

ارسلان کتشو انداخته بود رو شونه هام

-پس خودت چی



-من سردم نیست

لبخندی به روش زدم چالم پیدا شد

چشماشو چرخوند و روی چالم متوقف شد

ولی زود روشو برگردوند سمت آب

-وقتی آروم شدی بگو بریم پیش مهمونا اگه غیبتمون زیاد بشه بهمون شک میکنن

منظورشو نگرفتم

-باشه

ده دقیقه بعد واقعا دیگه احساس آرامش میکردم صدای آب واقعا آرامش بخش بود

دوباره برگشتیم پیش مهمونا وقت شام بود محل غذا خوردن عروس و داماد فرق داشت ما رو

به اونجا راهنمایی کردن این فیلمبرداران هم کچلمون کرده بودن

عروس غذا بذار دهن داماد

حالا برعکس

کوفت برین گم شین من یه چیزی بخورم از صبح چیزی نخوردم

نیم ساعت بعد به حال خودمون ولمون کردن و گورشونو گم کردن

خواستم چیزی بخورم که باز... :)

به ما خوشی نیومده این ناخوشیم موقع غذا خوردن سراغ من بد بخت میاد :)

کل غذایی که خوردم همون چند لقمه ای بود که ارسلان با دستور فیلمبردار گذاشت تو دهنم

-چرا نمیخوری

-همینجوری



-از غذا خوشت نیومد

-نه اشتها ندارم

-چی چی اشتها ندارم از صبح چیزی نخوردی

-تو از کجا میدونی

-مامان مریم گفت هیچی نخوردی

-اها

-میخواهی من بذارم دهنتم

این امروز یه چیزیش میشه ها: ||

-نه ممنون کلا اشتها ندارم

اونم دیگه چیزی نخورد همونی شد که من گذاشتم دهنش

مثلا شام خوردنمون تموم شد دیگه قسمت پایانی عروسی بود

و

رقص آخر عروس و داماد

-نه من نمیرقصم

-چرا

-خجالت میکشم خو

پوکر فیس نگام کرد: ||

بعد گفت: چرا دفعه قبل رقصیدی

-کی؟؟؟من؟؟؟ کجا؟؟؟



پوکر فیسیش عود پیدا کرد

تازه یادم اومد تو حال و هوای خودم نبودم که دستمو گرفت و رفت وسط رقصید

-اها یادم اومد ولی اون موقع من حواسم یه جا دیگه بود من اصا رقصیدن بلد نیستم تو منو
میچرخوندی اون که اسمش رقص نبود چرخ و فلک بود ...

-بسه بسه اگه جلو تو نمیگرفتم تا فردا میخواستی فلسفه ببافی همه منتظر مان بریم رقص
آخرمونو انجام بدیمو مجلس تموم بشه

-ولی...

-یبار دیگه هم خودتو به حواس پرتی بزن تموم شه این شب

بعد بدون اینکه حرفی بزنم دستمو گرفت و رفت وسط

آهنگ دیوونگی حامد همایون با ریمیکس شاد

دیوونه ی چشمای مشکیتم

دیوونگی هم عالمی داره

چشمای تو افتاده به جونم

دست از سر من بر نمی داره

دور از تو قلبم خیلی آشوبه

بودن کنارت خیلی جذابه

اونقدر ماهی که شبا مهتاب

وقتی تو می خوابی نمی تابه

خوش بوترین عطری که می شناسم



بوی نم بارون رو موهاته
از چی بگم وقتی که می دونی
دنیای من مابین دستاته
خوشبوترین عطری که می شناسم
بوی نم بارون رو موهاته
از چی بگم وقتی که می دونی
دنیای من مابین دستاته
دیوونه ی چشمای مشکیتم
دیوونگی هم عالمی داره
چشمای تو افتاده به جونم
دست از سر من بر نمی داره
وقتی نگاهم می کنی انگار
از کنج پلکت قند می ریزه
من پیش تو آرام آرامم
هر ثانیه م از عشق لبریزه
خوش بوترین عطری که می شناسم
بوی نم بارون رو موهاته
از چی بگم وقتی که می دونی
دنیای من مابین دستاته



خوشبوترین عطری که می شناسم

بوی نم بارون رو موهاته

از چی بگم وقتی که می دونی

دنیای من مابین دستاته

"اینا کورن نمیبینن چشمای عروس سبزه نه مشکی"

اره واقعا کورن نمیبینن

عروسی تموم شد

نخود نخود هر که رود خانه خود فقط بابا و مامان من و ارسلان و مانیا و باباش و رونیکا و

آرشام موندن

دیدم که ارسلان و رونیکا با هم حرف میزدن رونیکا چیزی زیر گوش ارسلان گفت نشنیدم ولی

اخمای ارسلان رو تبدیل به یه لبخند کرد و از هم جدا شدن و ارسلان اومد سمت منو رونیکا

سمت داداشش

بابا: اقا ارسلان از امروز دخترمو به تو میسپارمش امیدوارم مواظبش باشی و نذاری غصه تو

دلش بره

ارسلان دستی به روی چشم زد و گفت: به روی چشم پدرجان

پوز خندی زدم که از چشم ارسلان دور نموند

حتما میخواد با رونیکا جونش مواظبم باشه هه ایکیبری بیریخت همون دختره لایقشه

وقتی دیدم همینطور داره نگام میکنه با غیظ ازش رو برگردوندم

با همه خداحافظی کردیم و رفتیم سمت خونه خودمون

خونه بزرگی بود



چهار تا اتاق خواب داشت با دیزاین مشکی و سفید، آبی تیره و سفید، قرمز و سفید، صورتی و سفید، یه اتاق دیگه هم بود گویا ماله عروس دوما بود اینا چه خوش خیالن داشتیم همینجور داشتیم تو اتاقا رو میگذشتم که دیدم یکی از پشت بغلم کرد

جیغ زدم

-آروم باش رها منم

-ولم کن چرا اینجوری چسبیدی به من

-رها عزیزم چرا ولت کنم

مست بود بدبخت عوضی

ترسیدم خیلی سفت بغلم کرده بود

تاج و تور روی سرمو محکم کشید موهای موجدارم روی شونه هام مته آبشاری موند که از کوه پایین میریخت

روی موهام هیچ گونه آرایشی نبود چون حجاب عروس داشتیم که اونم با تور کنار رفته بود

سرشو توی موهام فرو کرد

-میدونستی موهاات خیلی خوشحالتن

عاشقشونم

از طرز حرف زدنش ته دلم خالی شد

دستشو داشت روی بدنم تکون میداد

"رها بدبخت شدی"

اشکم در اومد

-چرا داری گریه میکنی عروس خوشگلم



تنها شانسمو امتحان کردم با پاشنه کفشم کوبیدم رو پاش

-آخ

ولم کرد

رفتم توی یکی از اتاقا و درشو قفل کردم

وقتی ترسم ریخت دوروبرمو نگاه کردم دیدم اون اتاق دیزاین مشکی و سفیده است

خنده تلخی زدم

از امروز روزای منم سیاه و سفیدن

توی اتاق سرویس بهداشتی تکمیل بود هیچی کم و کسر نداشت انگار مته یه سوییت کوچیک

بود

توی اتاقو گشت زدم هیچ لباسی پیدا نکردم معلومه که نباید باشه چون اون یکی مخصوص

عروس دوماه بود پس کل لباسام اونجاست مجبوری با همون لباس خوابیدم

ولی هرچی اینورو اونور شدم خوابم نبرد

کدوم آدم عاقلی با لباس عروس میخوابه که من دومیش باشم

اکه هی گوشیمم اینجا نیست لافل آهنگی چیزی گوش بدم

چند دقیقه بعد صدای در اومد و بعد لاستیکایی که روی زمین کشیده شد و رفت

من توی اون خونه درندشت تنها موندم کمی ترسیدم ولی تنها بودن بهتر از اینه که با یه آدم

مست تنها باشم

در رو باز کردم از اون یکی اتاق هرچی که لازم بود رو بردم همون اتاق یه ساعتی طول کشید

که کارام تموم شدن



دیدم ساعت سه نصفه شبه اومدم توی اتاقو درو مجدد قفل کردم تصمیم گرفتم یه حمومی هم برم وقتی تموم شد صدای اذان اومد توی اتاق سشوار بود زود موهامو خشک کردم و زود نمازمو خوندم و از بس خسته شده بودم خودمو خودمو انداختم رو تخت و خواب

خواب میتونست منو از این عالم نجاتم بده

فردا ساعت دوازده از خواب بلند شدم اوف چقدر خوابیدم شکمم به قار و قور افتاده بود بلند شدم از اتاق رفتم بیرون ارسلان خونه نبود بهترررر

رفتم آشپز خونه یخچال بهم چشمک میزد خیلی وقته سراغ هیچ یخچالی نرفتم رفتم سراغش بازش کردم

بخشکی شانس یخچال به اون بزرگی خالی بود دریغ از یه لیوان آب:)

خوب شد خودم پول داشتم رفتم توی اتاقم لباس پوشیدم کیفمو برداشتم خواستم از اتاق پیام بیرون که یادم افتاد کلید ندارم برگشتم کلیدا و سویچ سوناتایی که پدرجون به عنوان کادوی عروسی بهم داده بودن برداشتمو رفتم

کمی تو خیابونا گشتم تا یه فروشگاه مواد غذایی گیر آوردم چیزایی که لازم بود رو خریدم چنتا هم کیک و کلوچه و بیسکویتم خریدم که تا رسیدن به خونه بخورم

دمدمای اذان ظهر رسیدم خونه نمازمو سریع خوندم تا یه چیزی واسه نهار درست کنم اما همینجوری موندم وسط آشپزخونه من که چیزی بلد نیستم آشپزیم همیشه لنگ میزد

"بیا رها خانوم مامان مریم همیشه میگفت بیا آشپزی یاد بگیر ولی جنابعالی فقط طفره میرفتی اینم نتیجتش"

ب ر ب

دهنمو واسه وجدان کج کردم

الان یه چیزی درست میکنم



"من که نمیخورم چون نمیخوام راهی بیمارستان بشم"

منم واسه تو درست نمیکنم واسه خودم درست میکنم

"اگه چیزی بلد بودی من اسممو عوض میکنم"

پس از الان دنبال اسم باش

"میبینیم"

خب ببینم چی خریدم به به همبرگر و نودل و فلافل نیمه آماده و ناگت مرغ به به چقدر غذای نیمه آماده خیلی عالیه

اینم از نون باگت خیار شور و ترشی هم گرفته بودم پولم ته کشید من قراره از کجا پول بیارم
):

بی خیال پول شدم خدا کریمه

بلند شدم ماهیتابه رو گذاشتم رو گاز و روغن ریختم توش روغن وقتی حسابی داغ شد چنتا فلافل انداختم توش تا اونا بپزن وسایلو جابجا کردم و سفره رو چیدم ترشی و خیار شور هم آوردم سس هم گذاشتم دو تا هم نون باگت گذاشتم رو میز و بقیه رو گذاشتم توی جا نونی یه چنتا دیگه هم پختم و رفتم سر میز غذا نشستم که دیدم در باز شد ارسال اومد

پوزخندی زدم بابام منو دست کی سپرده و مشغول خوردن شدم که مثلا ندیدمش بیخیال من اومد رفت توی اون اتاق دیزاین آبی و سفید

از دیروز هیچی نخورده بودم چسبید خواستم اون یکی نونم درست کنم بخورم که دیدم لباس عوض کرده اومد دستاشو شست و نشست سر میز و نگام کرد

-ها چیه بیا منو بخور

-نوچ تو گوشتت تلخه همیشه خوردت

جوابشو ندادم جواب ابلهان خاموشیست لقممو درست کردم خواستم بخورمش که رو هوا قاپید



- ماله منه بده

-نمیدم

اولین گازو زد

با گاز اون اشک منم ریخت

-ماله خودم بود

-واسه این داری گریه میکنی

-ماله خودم بود :)

-خب بیا بخورش نخواستیم

-نمیخوام دهنیه

بیخیال لقمه نازنینم شدم و رفتم از جا نونی نون بیارم که یه لقمه دیگه بگیرم که دیدم بقیه
فلا فلا رو زد رفت

با خنده خبیثانه آشپزخونه رو ترک کرد من دمپاییمو طرفش پرت کردم

اه نخورد بهش

اشکال نداره برا خودم یه همبرگر درست میکنم نه نه نودل بهتره عاشق نودلم زودم حاضر
میشه

نودل که حاضر شد دوباره اومد تو آشپزخونه منتظر نشست تا به اونم بدم ولی من با تموم پر
رویی همشو ریختم تو کاسه خودمو خوردمش

-پول از کجا آوردی؟؟

-داشتم شما که به آدم پول نمیدی

-چرا باید بدم



-منم نخواستم هر وقت خواستم اون موقع بپرس چرا
از قیافش معلومه منتظر این جواب من نبود خخخ
-اینقدر میخوری چاق نمیشی
-به کوری چشم حسود نخیر
بعد زبونمو براش در آوردم کاسمو برداشتم رفتم جلوی تلویزیون نشستم داشت تام و جری رو
نشون میداد کارتون مورد علاقم
فکر کنم سینمایی بود چون یه ساعتی طول کشید
بازم صدای در و لاستیکای که به سرعت روی زمین کشیده شدن من موندم و تنهایی
"رهايي اينکه همش بیرون پلاسه چطوری میخوای عاشق خودت بکنیش"
به من میگن رها نه برگ چغندر
کارتون تموم شد سرگرمی دیگه ای نداشتم بلند شدم تا کل خونه رو گشت بزنم رفتم طبقه
بالا اولاً لا طبقه دوم از پایین هم خوشگلتر بود ولی کوچیکتر داشتم میگشتم که شی ای آشنا
دیدم
گیتار و پیانو
عاشقشون بودم رفتم سمتشون
سالار یادم داده بود
نشستم روی صندلی پیانو دستمو روی صفحه کلیدش کشیدم
اولی آهنگی یادم داده بود
جان مریم
چقدر سر این آهنگ سالار از دست من حرص خورد



یاد اون روزی افتادم که رفتم خونشون تا بهم گیتار زدن یاد بده پیانو رو اون موقع یاد گرفته
بودم تموم شده بود قرار بود بعد پیانو گیتار رو هم یادم بده

-رها ضربه پا یادت نره

-نمیشه سالار

-میشه دختر خوب میشه

نالیدم : سالار

به زور ضربه پا میزدم

-انگشتاتو زیاد از دسته و سیمها فاصله نده

بعد ادای منو در میاورد من ریز ریز میخندیدم

یادم یبار یادم رفت ضربه پا بزخم گیتار رو برداشت دنبالم کرد

-اگه دستم بهت نرسه رها

من بدو اون بدو

من یه دختر ۱۳-۱۴ساله و اون یه مرد جوون

-دستت نمیرسه آق سالار

رها رهاست کسی دستش بهش نمیرسه

-اخ

-چیشد

برگشتم دیدم زمین خورده

گیتارشم شکسته یه گیتار حرفه ای بود و کلی هم پولش



-وای سالار ببخش منو من باعث شدم گیتارت بشکنه
اشکم که اون موقع دم مشکم بود چون میدونستم سالار هست که نازمو بکشه
-اشکال نداره قریونت بشم فدای سرت گریه نکن خانومی
اون موقع از شنیدن کلمه خانومی از دهن سالار مته خری شدم که جلوش تیتاپ ریختن
بغلم کرد
تنها غریبه ایی که برام آشنا بود همیشه باهاش دست میدادم جلوش روسری سر نمیکردم و
خیلی باهاش راحت بودم کاش هیچوقت به اینجا نمیرسیدیم
جان مریم چشماتو واکن منو نگاه کن
در اومد خورشید شد هوا سفید
وقت اون رسید که بریم به صحرا
وای نازنین مریم
وای نازنین مریم
جان مریم چشماتو واکن سری بالا کن
بشیم روونه بریم از خونه
شونه به شونه به یاد اون روزها
وای نازنین مریم
وای نازنین مریم
باز دوباره صبح شد من هنوز بیدارم
کاش می خوابیدم تورو خواب می دیدم



خوشه ی غم توی دلم زده جوونه

دونه به دونه دل نمی دونه

چه کنه با این غم

وای نازنین مریم

وای نازنین مریم

بیا رسید وقت درو مال منی از پیشم نرو

بیا سر کارمون بریم درو کنیم گندمارو

بیا رسید وقت درو مال منی از پیشم نرو

بیا سر کارمون بریم

بیا بیا نازنین مریم

وای نازنین مریم

وای نازنین مریم

وای نازنین مریم

توی افکار خودم غرق بودمو داشتم جان مریمو مینواختم که دیدم صدای دست زدن میاد

برگشتم دیدم ارسالن روبروم وایساده و داره دست میزنه

-فکر نمیکردم انقدر خوب بلد باشی پیانو بزنی

ذوق زده گفتم: این که چیزی نیست گیتار رو از اینم بهتر بلدم آخه استادم کار بلد بود

-حالا کی بود این استادت

-پسرعموم



اخماش رفت تو هم
وا این چش شد خله طرف
چیزی نگفت
راهی که اومده بود رو برگشت رفت
من موندمو تنهایی
من موندمو خاطرات سالار
من موندمو عشقی که از دست دادمش
محفظه صفحه کلید پیانو رو کشیدمو سرمو گذاشتم روشو زار زدم
بخاطر حماقتمم بخاطر انتقام بچگانه ام میخواستم سالار رو تنبیه کنم میخواستم ارسلاو سر
جاش بنشونم ولی لگد به بخت خودم زدم
(بچه ها دیگه موقع اذان به نماز خوندنش تاکید نمیکنم شما تصورش کنین فکر نکنین رها
پولدار شد نماز روزش یادش رفت اگه هی بنویسم کل رمان به همین ختم میشه)
از مانیا هم دیگه خبری نشد گوشیش رو هم جواب نمیداد درمورد دفتر خاطرات مشترکمون
پرسیدم که گفت موقع اسباب کشی گمش کرده
اون دفتر تنها جایی بود که توش نوشته بودم من عاشق سالارم و مانیا تنها کسی بود که از این
قضیه خبر داشت
چرا مانیا یهویی انقدر از من فاصله گرفت
شاید من از اون فاصله گرفتم
کاری نداشتم انجام بدم



غذا پختن هم بلد نبودم برای شام ناگت مرغ پختم میز شام رو برای دو نفر چیدم و به اندازه دو نفر غذا پختم ساعت حدودای ۱۱ شب برگشت خونه من غدامو خورده بودم و غذای اون روی میز مونده بود نشسته بودم جلوی تلویزیون و داشتم فیلم میدیم

-از این فیلمها نگاه میکنی نمیترسی

-نه دوست دارم

-اصا هیچیت شبیه دخترا نیست

-نباید باشه

-چرا

-چون من مته پسرا بزرگ شدم

-چرا

-برای اینکه زیرا چرا اینقدر سوال میکنی بذار فیلممو ببینم

یه دونه کارت گذاشت رو پام

برداشتم دیدم به اسم منه

رها سرمدی

اما این چطوری به اسم من حساب باز کرده

-چطوری به اسم من حساب باز کردی بدونه اینکه خودمو ببری بانک

-دیگه دیگه

رمزشم ۱۲۳۴

خودت بعدا عوض میکنی



-ممنون ولی نیازی نداشتم

-به هر حال لازمت میشه

بعد رفت غذاشو خورد و بدون حرفی رفت اتاق خودشو گرفت خوابید

منم بقیه فیلممو نگاه کردم

عاشق این فیلمه بودم

جکی و خون آشامان

هم ترسناک بود هم خنده دار آخرشم هم غمگین هم شاد

فیلم در مورد یه دختره بود به اسم هلن که یه برادر داشت که مسئول کشتن خون آشامان بود

دختره هم دست بر قضا عاشق شاهزاده خون آشامان یعنی شاهزاده کازاف میشه

برادر هلن یه همکار زن داشت که عاشق برادر هلن میشه ولی بر اسر ندونم کاری اون زن برادر

هلن تبدیل به یه خون آشام میشه و اون دختر مجبور میشه اونو بکشه و...

(این فیلم واقعا هست میتونین دانلود کنین و ببینین خیلی قشنگه من که عاشقشم)

فیلم که تموم شد بلند شدم رفتم گرفتم خوابیدم

تموم روزام اینطوری سپری میشد که یه روز نسرين جون زنگ زد

-سلام عروس خوشگلم

-سلام نسرين جون

-دخترم ببخش که مزاحمت شدم

-نه چه مزاحمتی شما مراحمی

-میخواستم بگم آخر هفته روبرویی قراره بریم کیش شما هم با ما میاین



-نسرین جون ارسلان الان خونه نیست اومد من ازش میپرسم بهتون اطلاع میدم

-باشه امیدوارم که بیابین چون پدر و مادرت و مانیا اینا هم میان

از اینکه شنیدم اونا هم میان خیلی خوشحال شدم

-پس من حتما راضیش میکنم که قبول کنه

-باشه دخترم منتظر تماسه هستم

-چشم شام منتظرتون باشیم

-مرسی دخترم حالا باشه یه وقت دیگه

-باشه پس فعلا

-فعلا سلام به ارسلان برسون

-چشم حتما شمام به پدرجون سلام برسونین

-باشه چشمت بی بلا

و قطع کرد

خوبه یه سفر میتونه حالمو خوب کنه البته امیدوارم

بلند شدم برم چیزی برای نهار درست کنم دیدم همه غذاهای نیمه آماده ام ته کشیده ای

بخشکی شانس

حاضر شدم برم فروشگاه دیدم پول ندارم که یاد کارتی افتادم که ارسلان بهم داده برش داشتم

برم گفتم شاید پول نداشته باشه بخواد ضایعم کنه داشتم ناامید میشدم که به ذهنم رسید

استعلام موجودی بگیرم حاضر شدم رفتم سوار ماشینم شدم خداییش این ماشین حرف

نداشت رنگشم لاجوردی بود عاشقش شدم



فکر نکنین فولوکسمو فراموش کردم نه فقط چون به تیپ این آقا و سطح خانوادگیشون
نمیخورد نداشت دیگه سوارش بشم

سوار شدم رفتم اول رفتم جلوی یه خود پرداز اول موجودی گرفتم اووه چقدر پول توشه پنج
میلیون چه خبره مگه

دوباره صفراشو شمردم نه درست بود

خدا بده شانس

"حالا دوستت نداره این همه پول داده بهت اگه داشت چیکار میکرد"

آره خداییش فکر کنم کل زندگیشو به نامم میکرد

بیخیال خرف زدن با وجدان شدم رفتم همون فروشگاه قبلیه و همون چیزایی رو که دفعه قبل
خریده بودم رو دوبلشو خریدم به اضافه کمی چیپس و پفک و از این جور چیزا کل خریدام
شد دویست تومن حساب کردم اومدم بیرون با خودم گفتم چطوره امروز از خجالتی
شکممون در بیاییم رفتم یه غذای آماده و دو پرس جوجه سفارش دادم برای نهار با تمام
تنقلاتش و اومدم خونه

لباسامو عوض کردم و موهامو خرگوشی رو سرم بستم

خیلی بلند شدن گیر میکنن به دست و پام ولی دلمم نمیداد کوتاهشون کنم

بیخیال کلنجر رفتن با موهام شدم نزدیک ساعت سه بود ارسال هنوز نرسیده بود منم که
گشنه مادرزاد سهم خودمو خوردم داشتم ظرفای خودمو میشستم که اومد

-سلام

-سلام خسته نباشی

-مرسی..

چشمش افتاد به موهام که خرگوشی بسته بودم



چشماش برق زد

ولی من بی ذوق تر از این حرفا بودم که با یه برق زدن چشماش بگم وای عاشقم شده

-خیلی بهت میاد شبیه بچه ها میشی

-میدونم

-از کجا مگه قبلنا هم کسی تو رو اینجوری دیده

-اوهوم

-کی

-خونمون که بودم خیلی اینجوری میبستمشون

دیگه نگفتم سالار هم گفته که شبیه بچه ها میشم

-بازم اینطوری ببندشون

-مگه واسه تو فرقی داره

حرفی نزد مشغول خوردن شد منم بیخیال بقیه ظرفامو شستم که یادم افتاد:

-راستی نسرين جون زنگ زده بود

-چی می گفت

-میگفت آخر هفته روبرویی برن کیش از ما هم خواست باهاشون بریم

-من کار دارم اگه تو میری باهاشون برو

-بی ذوق

-چیزی گفتمی

-نه یعنی آره خودت زنگ بزنی بهشون بگو که نمیایم



-مگه توام نمیری

-من بدون جنابعالی کجا پاشم برم نمیگن شوهرت نیومده خودت کجا اومدی مخصوصا اون دختر عمت

-مگه اونا هم قراره بیان

بیا چه با شنیدن اسم اون خر کیف میشه

-به ما چه ما که قرار نیست بریم

-چرا بگو میاییم

-مگه کار نداشتی

-نه زیاد مهم نیست

-باشه

خاک تو سرت نا سلامتی زن داره

"دروغ گو"

خب چیکار کنم مجبور شدم اگه دروغ نمیگفتم نمیومد

"خو خودت تنها میرفتی"

نمیشد

"چرا"

چون اونا بخاطر پسرشون منو میبرن خودمو میخوان چیکار

"آره اینم حرفیه"

بعد از ظهر زنگ زدم و خبر رفتنمونو به نسرین جون دادم



بعد رفتن ارسلان منم رفتم طبقه دوم و کمی گیتار تمرین کردم

تصمیم گرفتم با خودم ببرمش

زمان موعود فرا رسید

قرار شد با ماشین من بریم تا فرودگاه وقتی کیف گیتار رو برداشتم تا گیتار رو بذارم توش

-اونو کجا میاریش

-خب میخوام بیارمش دیگه

-میبینم داری میاریش ولی برای چی

-همینجوری دوست دارم

-نمیشه می افته میشکنه کلی پولشه

بازم پولشو به رخم کشید عوضی

کیفو پرت کردم رو زمین

-من پیام

چرا

-چون شما میخوای کل مسیرو پولم پولم بکنین

-پس چرا باهام ازدواج کردی

-چون مادرت خواهش کرد که...

بعد دستمو گذاشتم رو دهنم من بهش قول داده بودم به کسی نگم مخصوصا ارسلان

-خواهش کرد که چی؟؟؟



حرفی نزدَم با چشمایِ گریون دویدم سمت اتاقم اومد پشت سرم و از پشت گرفتم برمگردوند
سمت خودش و چسبوندتم به دیوار

-جواب منو بده

حرف نزدَم

سرشو نزدیکتر آورد رومو ازش برگردوندم

با دستش محکم سرمو به حالت اول برگردوند

-جوابمو بده

-مجبور نیستم

-مجبوری

هلش دادم

-نیستم

از دستش در رفتم و دویدم سمت اتاق

قرار بود همگی بیان خونه ما تا از اونجا بریم تا اونا بیان توی اتاق موندم در رو قفل کردم و

نشستم پشتش

-بالاخره که بیرون میای لعنتی

-اما تو دستت بهم نمیرسه

نیم ساعت بعد زنگ در به صدا در اومد اول نسرین جون و پدر جون اومدن بعد بابا محمود و

مامان مریم خودم چند دقیقه بعدم مانیا اینا



وقتی از امنیت کامل مطمئن شدم از اتاق اومدم بیرون ارسلان رفت پیش مامانش و چیزی پرسید حدس زدم در مورد اومدن رونیکا و آرشام پرسید چون وقتی جواب مامانشو شنید با عصبانیت برگشت سمت من لب زد: گور خودتو با دستای خودت کندی

لب زد: برو بمیر

لب زد: تا تو رو کفن نکنم نمی میرم

لب زد: آس ماش به همین خیال باش

دیگه نگاه نکردم ببینم چه زری میزنه

پدرجون: بچه ها بلیط هواپیما برای کیش گیرمون نیومد قرار شد بریم شمال وقت هم نشد به شما بگیم ببخشید

-اشکال نداره شمال هم عالیه

همه سوار ماشین خودشون شدن ما هم سوار ماشین من زود پریدم نشستم پشت فرمون خودم میشینم

-خسته شدی خودتو بکشی هم جا عوض نمیکنما

زبونمو براش در آوردمو بیخیال رو برگردوندم

-ماشین خودمه دست بچه نمیدمش

ماشین پدرجون و نسرين جون يه پرادوی مشکی بود ماشین بابا مامان من يه پژو پارس نقره ای و مال مانیا اینا هم جنسیس سفید و ماشین ما هم سوناتای خوشگل من بود چون فراری ارسلان دو نفره بود و نمیشد چیز میز بارش کرد دلم واسه ماشینم سوخت که این ارسلانه اینقدر بارش کرد با الاغ اشتباه گرفتتش نفهم

همه سوار شدیم



پخش ماشینو روشن کردم همزمان گوشی ارسلان هم زنگ زد

-سلام عزیز دلم

صدای قهقهه یه زنو از پشت گوشی شنیدم

زنه:...

ارسلان با ذوق زدگی -جدی میگی

دست بردم پخشو بلند کردم

اونم دستشو دراز کرد و صداشو کم کرد

حالا من بلند میکنم اون کم میکنه

-قربونت بشم من بعد بهت زنگ میزنم

...-

گوشی رو قطع کرد

بههم توپید

-چرا اینطوری میکنی

-چطوری

-مگه نمیبینی دارم با گوشی حرف میزنم چرا صدای پخشو بلند میکنی

مثه خودش حرف زدم مغرور

-چون ماشین خودمه

-نگهدار من پیاده میشم

-ماشین خودمه نگه نمیدارم میخوای همینجوری بپر پایین



-حسود

-عمته

-چی گفتی

-گفتم عمته

-دفعه آخرت باشه به عمه من توهین میکنیا

-باشه دختر عمته

-رها حرف دهندو بفهم وگرنه

-وگرنه چی ها

با پشت دست زد تو دهنم

گوشه لبم پاره شد

-دختر عمت نه تنها حسوده بلکه یه آشغال عوضیه مته خودت یه عوضیه

-خفه شو رها

و یه سیلی دیگه زد

شوری خونو تو دهنم حس میکردم زدم رو ترمز همه جلوتر از ما بودن

-تو یه آشغالی یه عوضی بیشعور

سیلی سوم رو که خواست بزنه دستشو رو هوا قاپیدم و محکم زدم تو دهنش

دستم سنگین بود مته دست دخترای دیگه ظریف و شکننده نبود رد دستم رو صورتش موند با

چشمای از حدقه در اومده بهم خیره شد

سیلی دومو محکمتر از قبلیه زدم



-اینا رو زدم فکر نکنی هر غلطی خواستی میتونی بکنی و من ساکت بشینم به من میگن رها
سرمدی اینو تو گوشت فرو کن آقای ارسلان میزایی

بعد یه دستمال کاغذی برداشتمو خون دهنمو پاک کردم و گاز دادمو رفتم تا به بقیه برسم

دیگه تا رسیدنمون به بقیه حرفی نزد

چندبار گوشیش زنگ زد که ریجکت کرد

"بدبخت بی عرضه ترسو"

وسطای راه توی یه غذا خوری بین راهی توقف کرده بودند تا ما هم برسیم

توی آینه نگاه کردم فقط گوشه لبم زخم شده بود هنوز صورتم گز گز میکرد ولی شانس
آوردم جاش کبود نشده

صورت ارسلان رو نگاه کردم رد دستم خیلی کم رو صورتش مونده بود

کنارشون توقف کردم پیاده شدیم و رفتیم سمتشون

-چرا اینقدر دیر کردین بچه ها

-یه مشکلی تو راه پیش اومد که خدا رو شکر حل شد

-چه مشکلی

به ارسلان نگاه کردم

-زیاد مهم نبود

مانیا خودشو بهم رسوند

-شما دو نفر تو ماشین کشتی گرفتین

-نه



-معلومه

-چطور

-صورت جفتون زار میزنه همو زدین

کمی فکر کرد

-شاید داشتن کار دیگه ای میکردین

خبیثانه خندید

-برو گم شو تو فکرت خرابه

بغلم کرد و آروم زیر گوشم گفت: خیلی خوشتیپه ولی خیلی وحشیه اسمشو بذاریم وحشی خوشگل

-بیا برو تو قرصاتو فراموش کرد تو این مدت کدوم گوری بودی یه خبر نگرفتی ببین من زندهم یا مردم

حرفو پیچوند و از جواب دادن طفره رفت

تقریبا هم تا آخر مسافرت دوروبرم نچرخید

دیگه داشتم شک میکردم که این مانیاست یا یکی دیگه (:)

بعد از مراسم خواستگاری خیلی عوض شد

دیگه رفیق فابم نبود یه غریبه بود مئه بقیه

رفتیم روی یکی از تختا نشستیم هرکسی یه چیزی سفارش داد منم جوجه

آخ که من عاشق جوجه ام

بعد غذا بلند شدم رفتم دستشویی تا دستامو بشورم که چشمم افتاد به لواشکای بزرگ محلی



رفتم بخرم دیدم پول ندارم کارت رو هم تو ماشین جا گذاشتم
منصرف شدم خواستم برگردم که دیدم ارسلان داره میاد سمتم راهمو کج کردم تا باهش
چشم تو چشم نشم
بعد از ظهر ساعت ۶ بود که رسیدیم به مقصد
پدر جون یه ویلای بزرگ نزدیک ساحل داشت
از بد روزگار من و ارسلان هم اتاق شدیم و بدتر از اون اینکه رونیکا و آرشام هم اومدن و به
جمع ما پیوستن ارسلان که خوش خوشانش بود ولی من نه یبار قبلا که اومده بودیم جای
ارسلان و خانوادش سالار و خانوادش بودند
بعد اینکه مستقر شدیم به بهانه ی اینکه میخوام قدم بزنم رفتم کنار ساحل البته بیشتر دلم
گرفته بود و میخواستم خودمو خالی کنم
نسرین جون گفت با ارسلان برم که تنها نباشم اما مخالفت کردم چون مطمئن بودم که با
رونیکا داره خوش میگذونه مانیا هم نبود پس تنهایی رفتم سمت ساحل کمی که رفتم رونیکا و
ارسلان رو تو بغل هم دیدم روی یه صخره نشسته بودن
پوزخندی زدمو بیخیال رفتم سمت مقصد نامعلوم خودم
نزدیکای دریا صدای غمگین گیتار میومد داشت آهنگ عکس یادگاری مازیار فلاحی رو میزد
وایسادم گوش سپردم بهش
دل دیوونم از تو
تنها نشونم از تو
یه عکس یادگاری
که خودتم نداری
شده رفیق شبهام



وقتی که خیلی تنهام

میگیرمش روبروم

بازم میشی آرزوم

وقتی تو رو ندارم

وقتی که بی قرارم

چشمامو باز میبندم

شاید بیای کنارم

داره بارون میباره

اما چه فایده داره

وقتی تو رو ندارم

که بشینی کنارم

چشمامو باز میبندم

به گریه هام میخندم

تو رو صدا میزنم

شاید بیای دیدنم

یه عکس یادگاری

شده رفیق شبهام

میگیرمش روبروم

وقتی که خیلی تنهام



چشامو باز ميبندم

به گريه هام ميخندم

رفيق خستگيهام

باز به تو دل ميبندم

وقتي شروع كرد به خوندن قلبم وايساد و پاهام راه افتادن دويدم دنبال صدا چقدر دلم
ميخواست بدونم صاحب صدا كيه

اون ميزد و ميخوند

منم حيرون و سرگردون دنبال صاحب صدا

رسيدم خودش بود

-سالار

برگشت سمتم متعجب و گيج و با نگاهی مملو از عشق

سالار قبلي بود همون سالاري كه عاشقش بودم

-رهايي قربونت بشم اينجا چيكار ميكني چرا گريه ميكني

اونقدر غرق خوشحالي از ديدن سالار بودم كه نفهميدم دارم مته ابر بهار گريه ميكنم

بغش كردم

-دلم برات تنگ شده بود سالار

اول مكث كرد اما انگار اونم دلتنگي امونش نداد چون محكم دستاشو دورم حلقه كرد

-منم دلم برات تنگ شده بود

-چقدر عوض شدي



-به خاطر عشق تو

اما دیگه حرفی نزد از خودش جدام کرد و رفت اونقدر نگاهش کردم که از جلوی چشمم
ناپدید شد طوری که انگار از اول نبود

پاهام قدرت نداشتن دنبالش برن

برای اولین بار از ضعف خودم بیزار شدم

افتادم روی خاکای ساحل و زجه زدم

داد زدمو خدا رو صدا کرم

-خدایا خودت تمومش کن

اشتباه کردم خدا

نجاتم بده

حالم بده

خداااا

یک هفته ای اونجا موندیم ولی من کل مسافرت زهرم شد

روز سوم بازم پاهام منو می کشوندنم سمت همون قسمت ساحل که سالار رو دیدم دلو زدم به

دریا شاید دوباره ببینمش داشتم میرفتم که صدای پیچ پچی منو به خودش مشغول کرد

-رونیکا اینقدر لوده بازی در نیار و با هر پسر نپر

-آرشام

-آرشامو کوفت اگه ارسالن بهت شک کنه و ولت کنه دیگه یه پاپاسی ام گیرت نمیداد

وقتی باهات ازدواج کردو همه چیزشو به پات ریخت هرغلطی خواستی بکن



هه اینه کار دنیا

با اینکه از ارسلان متنفرم ولی اینا قصد چپاولشو دارن

"بیخیال رها اگه تو بهش بگی فکر میکنه داری بهش عشقش به رونیکا حسادت میکنی"

شونه ای بالا انداختم

"اگرم اون بفهمه دیگه بیخیال رونیکا میشه و اینطوری میتونی ازش جدا بشی چون نسرین

جون خواست تا پسرشو از اون دختره دور کنی"

آره راست میگی و برگشتم و ارسلان و دیدم دقیقا پشتم بود خواستم جیغ بزنم که دستشو

گذاشت رو دهنم

-هیس منم

با ایما و اشاره بهش فهموندم که دارم خفه میشم تا دستشو بکشه

-از کی اینجا بودی

-از اولین لحظه ایی که تو اینجا بودی

-پس همه حرفاشونو شنیدی

-همشو نه ولی اونیکی باید و لازم بود شنیدم

-خوبه

چی

-هیچی

و راهمو کج کردم و بیخیال رفتن به ساحل شدم و رفتم توی اتاق مشترکمون با ارسلان توی

این دو روز روی صندلی راحتی میخوابیدمو کل بدنم صبحا خشکه خشک میشد امروز رفتم رو

کاناپه بخوابم



پشت سرم ارسلان هم اومد تو

-چرا رو تخت نمیخوابی

-حتما پیش تو

-چرا که نه

-نچ غیر قابل اعتمادی

-پس میترسی ازم

-نگفتم میترسم گفتم بهت اعتماد ندارم

-اگه غیر قابل اعتمادم فرقی نداره باهم توی یه اتاق باشیم یا روی یه تخت

و آهسته آهسته اومد طرفم

-نیا که جیغ میزنما

-دیوارای اینجا عایق صدان

و همینطور اومد سمتم

خوب شد به در نزدیک بودم

تا اون بهم برسه من دویدمو خودمو رسوندم به در

اه لعنتی باز شو

-چرا درو قفل کردی

-از من میترسی

-لعنتی باز مست کردی

-رها عزیزم با وجود تو نیازی به مست کردن ندارم



سفت بغلم کرده بود

خدایا چیکار کنم اشکم در اومده بود من اینو نمیخوام من از این مرد متنفرم

خاک تو سرت رها

خود کرده را تدبیر نیست

چند دقیقه بعد بیهوش شدم و دیگه چیزی نفهمیدم

صبح که از خواب بیدار شدم دیدم رو تختم با همون لباسای دیشبم ارسلان هم تو اتاق نبود

یاد اتفاقای دیشب افتادم

وای نه خدا اگه اون دیشب

نه نه خدایا نه

یهویی فکری به ذهنم رسید باید مطمئن میشدم

لباس پوشیدمو از ویلا زدم بیرون سوار ماشینم شدمو با پرسو جو آدرس یه دکتر متخصص

زنان رو پیدا کردم

نشسته بودم جلو تلویزیونو داشتم شبکه هاشو اینور میکردم که دیدم دستی دوره شوئم حلقه

شد

ارسلان بود

برگشتم اطرافو دیدم زدن فقط رونیکا روبرومون نشسته بود و با حرص ما رو نگاه میکرد

-دستتو بکش دارم خفه میشم

-باشه

و از روی شوئم برداشت و در کمرم حلقه کرد



حالت تهوع بهم دست داد

دستمو گذاشتم رو دهنمو دستشو پس زدم و مته چی رفتم سمت دستشویی

هرچی خورده و نخورده بالا آوردم

موقع ناهار کمی سالاد الویه خورده بودم مته اینکه مصمومم کرده

وقتی مطمئن شدم دیگه بالا نمیارم از دستشویی بیرون اومدم

رونیکا با حسرت و بغض و نفرت نگاهم میکرد و ارسالن مشکوک

حوصله نشستن پیششونو نداشتم

رفتم بیرون از اتاق صداشونو شنیدم جر و بحث میکردن

خیلی پستی ارسالن

چرا

چرا داره مگه ندیدی زنت حامله است

خندم گرفته بود با یه حالت تهوع مگه طرف حامله میشه

صدای خنده دار ارسالن هم بلند شد

چرا این فکرو میکنی

چون وقتی تو نشستی پیشش بالا آورد

خب که چی

مگه نشیدی زن حامله از شنیدن بوی شوهرش حالش بد میشه

از شنیدن حرفاش داشتم شاخ در میاوردم

یعنی بهتره بگم خودمم به خودم شک کردم بقیه که جای خود دارن



بیخیال گوش وایسادن شدم و اوادم بیرون ویلا

بازم پاهام منو سمت ساحل کشید ولی اینبار با صحنه ای روبرو شدم که هیچوقت نه از ذهنم پاک میشه نه باورش میکنم

مانیا و آرشام توی بغل هم بودنو آرشام داشت با ولع تمام گردن مانیا رو میبوسید

نتونستم تحمل کنم اون آشغال داشت از مانیای ساده من سو استفاده میکرد

رفتم سمتشون

-شما دوتا دارین چه غلطی میکنین

مانیا کمی دستپاچه شد اما وقتی دست آرشام دور کمرش حلقه شد در موضع غرور نشست

-نمیبینم ربطی به شما داشته باشه

-اتفاقا خیلی هم ربط داره

-مثلا چه ربطی مگه چکارشی

-من رفیقشم

پوزخندی زد

-منم عاشقشم

-مانیا؟؟؟

مانیا روشو ازم برگردوند

آرشام هم برای اینکه بیشتر حرصمو دربیاره دستشو برد زیر مانتوی مانیا و گذاشت روی

شکمش

دیدم که چهره مانیا جمع شد



خواستم چیزی بگم که آرشام شال مانیا رو به کل از سرش برداشت و پرت کرد رو زمین و
آبشار طلایی موهای مانیا توی دستای باد به رقص در اومد دوباره شروع کرد به بوسیدنش
هجوم سیل اشکو به چشمام حس کردم

نتونستم تحمل کنم نمیتونستم ببینم دوستم رفیقم خواهرم داره جلوم نابود میشه

دست بلند کردم و محکم زدم تو صورت آرشام

به ثانیه نکشیده یه طرف صورتم سوخت

مانیا دست رو من بلند کرد

بیشتر از صورتم دلم سوخت

به خاطر کسی حرصو جوش زدم که منو به کمتر از یه سگ فروخت

دیگه نمودم

هر غلطی که میخواست انجام بده

دیگه گریه نکردم

اون لیاقت اشکامو نداشت

امروز روز آخری بود که اینجا بودیم اتفاق خاصی نیفتاد بعد از اتفاق اون شب ارسالان دیگه با

من توی یه اتاق نمود

موقع برگشتنی بابا و مامان گفتن بریم مشهد اما پدر جون گفت که الان یه هفتس شرکت نه

مدیر داره نه معاون و نه رییس بهتره موکولش کنیم به یه زمان مناسبتر

پس همگی برگشتیم تهران

ارسالان دیگه با رونیکا کات کرده بود چون دیگه دستش براش رو شده بود

خیلی بهم توجه میکرد ولی من اینو نمیخواستم توجه مردی که به شدت ازش متنفر بودم



شبا زودتر میومد خونه

دیگه پولم پولم نمیکرد

یه شب

-رها

-بعله

-میشه چنددقیقه با هم حرف بزنیم

تلویزیونو خاموش کردم

-گوشم با شماست

-رها راستش من... نمیدونم چطور شروع کنم

-راحت باش

-من یه معذرت خواهی به تو بدهکارم

دیدم که جون کند تا حرفشو بگی

-بیخیال فکر میکنم شنیدم

برگشتم تا دوباره تلویزیونو روشن کنم

-نه همه حرفم این نیست

بیخیال تلویزیون شدمو

منتظر شدم ببینم چی میگه

خواست حرف بزنه که صدای زنگ در بلند شد

-لعنتی



خواستم برم درو باز کنم که

-تو بشین من میرم

نشستم بلند شد آیفونو برداشت

انگار خواستن که بره جلو در و اونم رفت

چند دقیقه بعد وقتی یه پاکت دستش بود و چنتا عکسو یه دفترم هم بود و خودشم به شدت
عصبانی

-کی بود چی میگفت

تا منو دید مته کوه فوران کرد

-تو یه آشغالی همتون عینه همین

-چی داری میگی

-تو یه ه*ر*ز*ه*ای

-حرف دهننتو ببند آشغال

فکر میکردم تو با بقیه فرق داری

و محکم زد توی گوشم

پرت شدم رو زمین سرم خورد به دسته مبل وحشیانه افتاد به جونمو شروع کرد به زدنم

-تا الان خیلی بهت آزادی دادم

بلندم کرد و بردتم سمت اتاق و پرتم کرد روی تخت و روم خیمه زد

اگه سریع دست نمیبونبندم معلوم نبود که کارم به کجا برسه

آبازور رو از روی عسلی کنار تخت برداشتمو کوبیدم رو سرش بیهوش افتاد رو زمین



خوب نگاه کردم زنده بود سرشم نشکسته بود
دستشو به تاج تخت بستمو یه پاشم به پایین تخت
یه مانتو پوشیدمو از اتاق زدم بیرون
عکساو و پاکت و دفتر رو هم برداشتم گذاشتم تو کیفم
سوار ماشینم شدم دندم بدجور درد میکرد با لگدایی که بهم زد فکر کنم یکی از دنده هام
شکست

زنگ زدم به بابا جواب نداد

مامان هم جواب نداد

نفر سوم سالار

دعا دعا کردم برداره بعد سه تا بوق صدای انرژی زاش تو گوشم پیچید

-الو

-سالارررر

و جیغ زدم با ماشین روبرویم تصادف کردم

چیزی یادم نمیاد دیگه

سالار

داشتم از بیمارستان برمیگشتم خونه که دیدم گوشیم داره زنگ میخوره رها بود تعجب کردم از

اینکه رها به من زنگ زده

هم خوشحال شدم هم تعجب کردم

جواب دادم



-الو

-سالارررر

و بعد صدای جیغ و برخورد دوتا ماشین

دنیا دور سرم چرخید

وقتی دوروبرمو نگاه کردم دیدم سمت محله اونام خودمو رسوندم اونجا دوتا ماشین بهم خورده بودند پشتیه یه سوناتای لاجوردی بود یادمه رها با این ماشین اومده بود شمال دستو دلم لرزید پیاده شدم رفتم سمتش

وای رها سرش خورده بود به فرمون و بیهوش بود در ماشینو باز کردم بغلش کردم بردم گذاشتمش رو صندلی جلو ماشین جلویی زیاد آسیب ندیده بود یه فراری مشکی بود یادمه این ماشین عروسیشون بود پس ماشین ارسال بود بیخال شدمو سریع رفتم سمت بیمارستان محل کار خودم چون آشنا بودم کارای پذیرش خیلی زود انجام شد

بردنش اتاق عمل و سرش رو بخیه زدن اونجا بود که گفتن چنتا از دنده هاشم آسیب دیده بستری شد الان یه هفته ای میشه که بیهوشه

با گوشیش چندبار زنگ زدم به عمو و زن عمو برنداستن

چند نفر هم با اسامی ارسال و نسرين جون زنگ زدن ترسیدم جواب بدم

هر روز میرفتم بهش سر میزدم که آخرش روز هشتم به هوش اومد انگار دنیا رو بهم داده باشن

-رها عزیزم خوبی

-سالارررر

-جون سالار چیشدی تو

مته اینکه چیزی یادش بیاد گریه اش گرفت



-گریه نکن خانومی خودت که میدونی من طاقت دیدن اشکاتو ندارم

-سالار درد دارم

-دردت به جونم چیشده

-اون اون کتکم زد خیلیم زیاد

عصبانی شدم

-کی دستشو رو تو بلند کرده

اشکش از گوشه چشمش چکید

-ارسلان

-اون آشغال به چه جراتی دست رو تو بلند کرده

-اون شب توی دستش عکس و یه دفترچه بود خیلی عصبی بود

-چه عکسی چه دفترچه ای

-تو کیفمه

خدا رو شکر کیغشم برداشته بودم چون احتمال داده بودم که شناسنامه و کارت ملیش توش

باشه و برای پذیرش توی بیمارستان لازم بشه

-اینجاست

و کیفشو آوردم

-بازش کن

بازش کردم چنتا عکس بود و یه دفترچه با جلد روزنامه ای



عکسا رو نگاه کردم تمومش عکسای منو رها بود از ۱۶-۱۵ سالگی رها قبل اینکه من عوض بشم و آخریش عکس اون شب بود که بغلم کرده بود توی شمال کنار ساحل نشونش دادم

دفترچه رو باز کردم

من سالار رو دوستش دارم

سالار دوستت دارم

دلم خیلی برات تنگ شده سالار

کاش مئه قدیما بودی

از دیدن این جملات خون توی رگام منجمد شد یعنی رها هم منو دوست داره

بهبش خیره شدم

-منو ببخش رها من باعث حال الان توام

دستاشو به سمتم دراز کرد

-کمکم کن سالار اون یه اشغال عوضیه

بغلش کردم

-دیگه دستش بهت نمیرسه

چند روزی هم توی بیمارستان بستری بود

دو روز بعد به هوش اومدنش یه متخصص زنان از پزشکی قانونیاومد تا سری بهش بزنه و

اوضاعش رو چک کنه برای تنظیم پرونده و کارای طلاق

رها

خانم دکتر: خانومی اوضاعت خوبه



-بعله

-بینم بارداری چیزی نه

-هیچی

-آخرین رابطه

-سالار توی اتاق بود کمی خجالت کشیدم

-هیچوقت

-تعجب کرد: مگه ازدواج نکردی

-یه ازدواج مسخره و عز سر بچگی و حماقت بود سعی کردم وارد هیچگونه رابطه ای نشم

-دیدم که چشمای سالار برق زد

"چشا درویش عمو"

گوش میکنه

"اها پس گوشا درویش عمو"

خخخ از دست تو وجدان

هنوز توی بیمارستان بودم

-سالار خسته شدم دیگه

-میدونم خانومی ولی باید تحت نظر باشی دنده هات بدجور آسیب دیدن

آه کشیدم

-آه نکش قربونت بشم دستش بشکنه معلوم نیست چطور زدنت

-ممنون که هستی



-نمیشه

-چی نمیشه

-تشکر خشک و خالی

با تعجب نگاهش کردم

-اینطوری نمیشه باید لبخند بزنی

-لبخند

-اوهوم

یه لبخند کمرنگ زدم

-نه از اینا نه

-پس از کدوما

-از همونا که چال لپت معلوم میشه

-هنوز یادته

-چرا یادم نباشه من توی اون چاله افتادمو پای دلم شکست

با حرفش عمیق لبخند زدم

چالم پیدا شد

اونم خندید

دلم برای لبخنداش تنگ شده بود

توی این چند روز که توی بیمارستان بودم و زن عمو به دیدنم اومدن و گاهای ساینای ولی از

بابا و مامان خبری نبود



از هرکسی در مورد بابا و مامان میپرسیدم غمی توی چهره اش مینشست و چیزی نمیگفت
شب قبل از تصادفم آخرین باری بود که باهاشون تلفنی حرف زده بودم
ولی از اون شب به بعدش دیگه نه خبری هست نه نشونه ای
بعد یه ماه توی بیمارستان موندن بالاخره مرخص شدم
زن عمو اومده بود دنبالم
-زن عمو جان منو ببرین خونه خودمون دلم واسه مامان بابام لک زده
زن عمو هیچی نگفت ولی غم توی چهره اش موج میزد
رفت سمت بهشت زهرا
-زن عمو چرا اومدین اینجا
-باهام بیا خودت میفهمی
نگهداشت پیاده شد منم بی حرف دنبالش رفتم از فکری که به ذهنم رسید قلبم به شدت
شروع به تپیدن کرد
رسیدیم به دوتا قبر تازه سنگشونو گذاشته بودن
با خوندن اسمشون دنیا دور سرم چرخید
بابا محمود و مامان مریمم زیر خروارها خاک خوابیده بودن
جلوی چشمام سیاهی رفت و دیگه نفهمیدم چی شد
فقط صدای مبهم زن عمو بود انگار داشت صدام میکرد ولی من نمیخواستم جوابشو بدم
وقتی چشمامو باز کردم دوباره توی بیمارستان بودم و به دستم سرم
با اینکه از این وضعیت خسته شده بودم ولی دیگه هیچ چیز برام مهم نبود



بعد تموم شدن سرمه سالار و زن عمو اومدن توی اتاق
-مادر من, من اونو سپردمش دست شما مراقبش باشی شما برش داشتی بردی اونجا واسه چی
-اول و اخرش که باید میفهمید
-اما نه اینطوری باید زمینه سازی میکردی مادر من
وقتی دیدن بیدارم حرفشونو دیگه ادامه ندادند
سالار منو برد خونه خودش
کارای طلاق رو هم خودش جا بجا کرد
دو ماه از اون موقع که فهمیدم پدر و مادرم دیگه نیستن گذشته
توی این دوماه ارسال و نسرین جون و پدرجون خیلی سعی کردن ببیننم ولی وقتی سالار
میدید من نمیخوام ببینمشون ازم دورشون میکرد
توی این دو سه ماه مته مرده متحرک شده بودم از خودمو از این زندگی متنفر بودم
فقط زنده بودم زندگی نمیکردم بخاطر یه انتقام مسخره زندگییم به فنا رفت
همین عکسایی که برای ارسال فرستاده شده بود به بابا و مامانم فرستاده بودن اونام از سر
غیرت و تعصب هردو سخته کرده بودند
نمیدونم این عکسا کار کی بود
اون دفتر رو هم که مانیا میگفت گمش کرده
اما
نه
اون این کارو نمیکنه



جیغ میزدم و میگفتم ازش متنفرم متنفرم

بغلم کرد

-باشه عزیزم آروم باش آروم باش

چقدر گرم بود آغوشش

تن یخ زده و ترک خوده ام چقدر بهش نیاز داشت

توی بغلش بیهوش شدم

و صبح روز بعد به هوش اومدم

آخرین جلسه دادگاه بود

سالار میگفت جلسه دادگاه داشت به نفع من پیش میرفت

توی این زندگی رقت انگیز همین یه خوشحالی بود بعدش خودم رو راحت میکردم

با شواهد موجود و بی گناه بودن من در مورد اون عکسا ارسالن محکوم به پرداخت غرامت شد

و حکم طلاق صادر شد

بعد دادگاه

-رها رها جان

برگشتم نسرین جون بود

-میتونم باهات حرف بزنم

با سر بهش فهموندم که باشه

سالار کمکم کرد روی نیمکتی که همون نزدیکی بود بشینم

-میخوام تنها باهات حرف بزنم



ترسیدم نمیخواستم دیگه از سالار دور بشم حتی برای یه ثانیه پس تمام توانمو جمع کردم

-سالار غریبه نیست همدم و مونس تنهایی های منه ما حرف خصوصی ای نداریم

نسرین با کی ناراحتی نگاهم کرد

دستمو گرفت تو دستش

دستمو از دستش کشیدم بیرون

گرمای دستش عذابم میداد

بهش بر خورد اما مهم نبود

اون دفعه هم دستمو گرفت توی دستاش که من به اینجا رسیدم

درسته خودم میخواستم ارسالو بچزونم ولی من میخواستم همون یه کوچولو بچزونمش

مسبب بدبختیای الان من همین زن روبرویی ام بود

-رها ارسالان از کارش خیلی پشیمونه

اون هنوز دوستت داره

پوز خند زدم اون از اول هم از من متنفر بود

به زبون اوردم

-اون از اولش هم از من متنفر بود

-نه تو داری اشتباه میکنی

هرچی بخوای بهت میدم پول ثروت همه چی

پوز خندم عمیق شد پسر کو ندارد نشان از پدر همینه

"البته مادرشه"



بعله

-میتونین زندگی از دست رفتمو بهم برگردونید

-روزای از دست رفتمو

پدر و مادرمو

و خیلی چیزای دیگه رو

دیگه این آخرای حرفمو داشتم به حالت داد میگفتم بلند شده بودم کل وجودم میلرزید

-از همتون متنفرم از خودت از اون پسرتاز همتون

دیگه توان ایستادن نداشتم نزدیک بود با سر بخورم زمین که دست سالار دورم حلقه شد

چقدر خوب که این تکیه گاه لااقل برام مونده

نسرین خواست حرفی بزنه که

سالار: خانوم دیگه بس کنین مگه نمیبینین حالش خوب نیست

راحتش بذارین

و بعد منو از اونجا برد

روزها و شبها کارم شده بود یه گوشه بشینمو مته یه مرده متحرک به یه گوشه خیره بشم

پدرم مادرم اونا با چه فکر و خیالی نسبت به من از این دنیا رفتن

بغض داشتم

اما دریغ از یه قطره اشک

سالار هم مواظب من بود هم به کارای خونه زندگیش میرسید

احساس سربار بودن داشتم ولی اجازه نمیداد برم توی اون خونه



یه روز یه عصر پاییزی بود

۲۸ آذر ماه

یادمه این تاریخ

تولد سالار بود

چقدر همه خوشحال بودیم

چون فرداش هم تولد من بود

۲۹ آذر

بلند شدم

باید وضعیت رو تغییر بدم

سالار اینقدر برام زحمت کشیده منم باید جبران کنم

اما چه جوری

"براش یه غذای خوشمزه بپز"

اما من که آشپزی بلد نیستم

"از زن عمو کمک بگیر"

آره خودش

رفتم سراغ تلفن و بهش زنگ زدم

جالب اینجاست که اسم زن عمو هم مریم بود دوتا داداشا اسم زن جفتشون مریم بود

-الو

-سلام زن عمو مریم



-سلام رها جان خودتی

-نه زن عمو روح عمه بزرگ آقا بزرگه

بعد ریز خندیدم

-خدا رو شکر که بعد از مدتها دوباره صدای خندتو میشنوم عزیزم

بعد از مدتها واقعا خیلی وقته نخندیدم صدای خنده خودمم یادم رفته

با صدای زن عمو به خودم اومدم

-رها عزیزم کاریم داشتی

-بعله زن عمو امروز کاری ندارین

-نه دختر خوشگلم

یاد مامانم افتادم اونم همیشه میگفت دختر خوشگلم

-پس میشه الان پاشین بیاین اینجا

نگران شد

-اتفاقی افتاده

-نه نگران نشین بیاین اینجا میفهمین

-باشه پس من تا نیم ساعت دیگه اونجام

-باشه منتظرتونم

-فعلا

-فعلا

قطع کردم



منتظر شدم تا زن عمو مریم برسه

به بیست دقیقه نرسیده اومد

-سلام زن عمو

-سلام رها جان

بفرما من در خدمتم چیکارم داری عزیزم

-راستش شما بهتر از میدونی که امروز تولد سالار

دیدم چشماش برق زد

-آره قربونت بشه خوب میدونم ناسلامتی من مادرشم

-میخواستم براش جشن تولد بگیریم

برق چشماش با حرفم بیشتر میشد

"رها بیا عقبتر برفش نگیرتت خخخ"

خخخ

-خیلی عالیه حالار چیکار کنیم

-میخواستم کمکم کنین تا غذای مورد علاقتو بپزیم

هر دو با هم گفتیم

-یعنی قورمه سبزی

ولی زن عمو گفت

-نه همیشه رها لوبیا ها رو از دیروز باید تو آب میخیسوندی سبزی پاک کرده یا سبزی خشک

داشتیم ولی هیچکدوم نیست



با این حرف زن عمو کورسویی امیدم که بود به فنا رفت

-ولی میتونیم یه کار دیگه هم بکنیم

با ذوق پرسیدم چیکار

-اول بریم کیک و وسایل تولد رو بخریم

بعد بریم خونه ما زنگ میزنیم سالار هم بیاد اونجا

-ولی قورمه سبزی چی

چشمکی زد

-حله

-چی چی حله

-من قورمه سبزی رو آماده کردم میخواستم زنگ بزنم و امشب بیایین خونه ما

مته بچه ها دست زدم

-آخ جون عاشقتم زن عمو

و محکم بغلش کردم

-رها عزیزم

-جانم زن عمو

-جانت بی بلا دخترم میشه قبل اینکه شروع کنیم بریم کارای تولدو انجام بدیم یکم با هم

حرف بزنیم

تعظیم نظامی کردم

-گوش به فرمونم قربان



-چقدر دلم واسه این مسخره بازیات تنگ شده بود

-دستتون درد نکنه زن عمو حالا من مسخره ام

خندید چیزی نگفت

کمی مکث کرد انگار میخواست حرفاشو سروسامون بده بعد بگه

چند دقیقه بعد شروع کرد

-رها عزیزم نظرت در مورد سالار چیه

قبل از اینکه چیزی بگم گفت

-نه نمیخوام سریع جواب بدی

اول به حرفام گوش کن بعد آخرش بگو احساسات چیه

وقتی اون موقع سالار اومده بود جلوی مدرست و تو با دوستات مسخره اش کرده بودی خیلی

سرخورده شده بود اون روز از خونه رفت گفت میشم همونی که رها میخواد بر میگردد اگه

نشدم برنمیگردم

و رفت

ماه ها ازش بی خبر بودیم

تا اینکه شب عروسی تو برگشت

با خوشحالی اومد تو ولی وقتی کارت عروسی تو رو دید بادش خالی شد

زد بیرون

گفت میرم برای آخرین بار عشقمو ببینم خیلی دلم میخواست تو لباس عروسی ببینمش باید

برم وگرنه تا آخر عمر حسرتشو میخورم

هرچی اصرار کردم نرو گوش نداد



با ساینه او مدن

وقتی برگشت از قیافش معلوم بود که گریه کرده

یه شبه پیر شد

کمرش شکست

دیگه هیچ چیز برایش مهم نبود

هرچی اصرار کردیم ازدواج کنه قبول نکرد

هنوزم دوستت داشت و داره

دیدمتون که توی ساحل دیدیش و بغلش کردی

از بچگی پیش خودم جلو چشم خودم بزرگ شده بودی هم بهت حق میدادم هم نه اگه کسی
به غیر تو بود نفرینش

از اون روز به بعد سالار کمی حالش بهتر شده بود

تا اینکه اون روز بهش زنگ زدی

و تو رو توی اون وضعیت دید

وقتی بیهوش بودی هر لحظه و هر ثانیه کنار تو جون میداد و زنده میشد

وقتی فهمید تو هیچ علاقه ای به ارسال نداشتی و هیچوقت اون بهت دست نزنه دوباره شد
سالار قبل

ولی وقتی من ندونسته خبر فوت مادر پدرتو دادم تو به اون حال افتادی اونم با تو شکست

اون عاشقته رها بیشتر از خودش تو رو میخواه

حالا بگو احساست چیه



امیدوارم تو هم همون حسو به سالار داشته باشی چون میخوام امشب بهترین کادوی تولد
عمرشو بهش بدم

دست کشیدم رو صورتتم خیس اشک بود

خودمو انداختم تو بغل زن عمو

-زن عمو بچگی کردم حماقت کردم نادونی کردم وقتی ازدواج کردم فهمیدم منم بدون سالار
میمیرم

موهامو نوازش کرد

-دوستش دارم زن عمو بیشتر جونم میخوامش ولی خجالت میکشم بهش بگم

هیچی نمیگفت

بعد از اینکه چند دقیقه ای رو بغل هم گریه کردیم گفت

-خب دیگه باید سورپرایزش کنیم

اول رفتیم کیک رو سفارش دادیم بعد زن عمو رفت توی یه نقره فروشی و یه چیزی خرید منم
بیرون وایساده بودم داشتم نقره ها رو نگاه میکردم که ست دستبند کاردیه توجهمو به خودش
جلب کرد رفتم تو زن عمو خریداشو کرده بود داشت میومد بیرون

-چیزی شده رها جان

دستبندا رو نشونش دادم

خیلی ازششون خوشش اومد

به فروشنده گفت بیاردشون

قیمت جفتش پونصد تومن بود



دست کردم توی کیفم کارتی که ارسالن بهم داده بود هنوز پیشم بود اما نمیخواستم از پول
اون اشغال واسه عشقم چیزی بخرم
-اوه پول پیشم نیست بریم بعدا میاییم

اومدم بیرون

زن عمو چند دقیقه طول کشید تا بیاد وقتی اومد یه جعبه مخملی گرفت سمتم
-بیا

-این چیه زن عمو

-کادوی تولد خودت

-مرسی اما چرا زحمت کشیدین

-چه زحمتی عروس خوشگلم

از شنیدن عروس خوشگلم قند تو دلم آب شد

در جعبه رو باز کردم همون دستبندا بود

-وای مرسی زن عمو

کارامون که تموم شد زن عمو دستمو گرفت برد توی یه پاساژ و یه لباس شب خیلی ناز خرید
که کلی پولشو بود

سطح پولداری سالار خیلی پایین تر از ارسالن بود ولی اصا برام مهم نبود مهم عشقی بود که از
بچگی بین ما بود

بعد بردتم آرایشگاه بعد رفتیم کیکی رو که سفارش داده بودیمو خریدیم

-زن عمو

-بعله



کارت رو نشونش دادم

-این حسابو ارسالن برام باز کرده ولی من به یه قرونشم دست نزدم به نظرتون چیکارش کنم

-بفرست بره برایش پست کن

-آره اینم فکریه چرا به ذهن خودم نرسید

باهم رفتیم به یه دفتر پستی و از اونجا کارت رو برایش پست کردیم

بعد رفتیم خونه

از بس فکرمون مشغول شد که یادمون رفت به سالار بگیم من خونه عمو اینام

کارارو تموم کردیم

بعد نوبتی رفتیم حموم

ساینا هم تو کارای خونه و جشن کمکمون کرد

قرار بود فقط خودمون باشیم

عمو زن عمو ساینا سالار و من

وقتی حاضر شدیم عمو هم رسید

نشستیم و منتظر سالار موندیم

که دیدیم گوشه زن عمو زنگ میزنه

برش داشت یکی از رو پیشونیش

-وای یادم رفته به سالار بگم رها اینجاست بیچاره پسرمن الان قالب تهی کرد

جواب داد

صداش به قدری بلند بود که ما هم شنیدیم



-مامان رها رها نیست رفته

-نترس پسرم هیجا نرفته آوردمش اینجا یه هوایی عوض کنه

-باشه پس منم اومدم

نذاشت دیگه زن عمو حرف بزنه به پنج دقیقه نرسیده خودشو رسوند

-بهتر من درو باز کنم

بلند شدم و رفتم درو باز کنم وقتی منو دید محکم بغلم کرد

-کجا رفتی تو که منو ترسوندی

خوب شد از تو پذیرایی جلوی در ورودی قابل مشاهده نبود وگرنه من عمرا دیگه میتونستم

جلو جمع سر بلند کنم

-عیجا نرفته بودم حالا حالا ها نمیتونی از شرم خلاص شی

-تو شر نیستی خیری واسه تموم زندگیم اگه شرم باشی من ول کنت نیستم

-حالا بیا بریم پیش بقیه

-باشه

از خودش جدام کرد ولی دستمو گرفت و رفتیم پیش بقیه

وقتی اتاق آذین بسته شده رو دید تعجب کرد و دوتا صندلی که مقابلش یه سفره کوچولو عقد

با سلیقه من چیده شده بود نزدیک بود پس بیفته

ساینا اومد جلو

-داماد عاشق برو سر و وضعت رو درست کن نکنه میخوای با همین لباس دوماد بشی من که

جای عروس باشم فرار میکنم

-عروس کیه



دوباره شیطنتم گل کرده بود

-دختر ننه بهجت

ننه بهجت همسایه مامان بزرگ بود و یه دختر بد اخلاق و گند دماغ داشت و ننه بهجت همیشه به شوخی به سالار میگفت قرار تو دامادم بشی
اول تعجب کرد بعد نگاهم کرد وقتی دید دارم ریز ریز بهش میخندم خواست کاری بکنه که دستمو از توی دستش کشیدم و حالا من بودو سالار بدو

-مگه دستم بهت نرسه

-نمیرسه رها رهاست نمیتونی بگیریش

-آخ

-چیشد

برگشتم پشت سرمو نگاه کردم سالار خورده بود رو زمین خودمو بهش رسوندم

-چیشدی تو

پاشو گرفته بود

با دیدنش تو اون وضعیت گریم گرفت

من کی اینقدر نازک نارنجی شدم که با یه زمین خوردن سالار گریم میگیره

نشستم پیشش

-واسه چی گریه میکنی قربونت بشم

-تقصیر من شد که خوردی زمین

-نه خانومی سهل انگاری از خودم بود نبینم چشمای خوشگلت بارونی بشه



ساینا پرید وسط حرفمون

-آهای اینجا بچه نشسته ها آق دوماد پاشو برو لباساتو عوض کن الان عاقد میرسه واسه مام
ننه من غریبم بازی در نیار

کمکش کردم بلند شد رفت بالا یه دوش فوری گرفت و لباساشو عوض کرد اومد پایین چقدر
این پسر رو دوستش داشتم اگه الان خودمون دوتا بودیم یه ماچ آبدار از اون لپ ته ریش دارش
میگرفتم

دو دقیقه از حاضر شدن سالار نگذشته بود که عاقد اومد

یه چادر گل گلی سفید صورتی سرم کردم و با سالار نشستیم سر سفره عقد
و اینطوری زندگی منو سالار شروع شد

عاقد بلند شد رفت

زن عمو از اون نفره فروشی یه جفت حلقه واسمون خریده بود که بهمون داد

منم اون دستبندا رو که گذاشته بودم سر سفره برداشتم و نشون سالار دادم اون ماله منو بست
به دستم منم ماله اونو بستم

عمو جون هم سوییچ یه ۲۰۶ آلبالویی رو بهم داد

-ببخش دخترم که پیش ماشین قبلیت چیز قابل داری نیست

-وای عموجون این چه حرفیه این یه دنیا برام ارزش داره

ساینا هم اومد جلو و لپ جفتمونو بوسید و گفت به پای هم پیر بشین من یه بچه کنکوری ام
پول ندارم واستون چیزی بخرم خودم هدیه تونم

از دست این شیطون همه کاراش مته خودمه ناسلامتی شاگردمه

بعد رفت یه آهنگ از تو گوشیش باز کرد



و گفت حالا پاشین یه قری به این کمرتون بدین خشک شد

ترانه و شعر آهنگ همه دنیام بهنام بانی

همه چیم واسه تو ولی دل تو برام چیزی به غیر تو نمیخوام نه نمیخوام

اونی که نفسم بنده به نفساش تویی فقط که می مونه پاش بدونی کاش

دنیام اومدی تو دنیام دل بده بمون باهام عاشقِ توام

تو شدی همه دنیام هر جا بری اونجام دستِ تو توو دستام عاشقِ توام

دنیام اومدی تو دنیام دل بده بمون باهام عاشقِ توام

تو شدی همه دنیام هر جا بری اونجام دستِ تو توو دستام عاشقِ توام , عاشقِ توام

میشناسم تو رو بهتر از هر کی که بگی

احساسم واسه هیچ کسی نیست جز تو یکی عشقِ تو واسه من تکراری نمیشه

دلتنگم دیگه دل تو دلم نیست واسه تو

دلتنگم میدونی فقط این حسو به تو دارم چون تو برام می مونی همیشه

تکست آهنگ همه دنیام بهنام بانی

میدونی چقد خاطره دارم ازت دار و ندارم تویی فقط تویی فقط

دیوونه ی توام من عاشقِ تو شدم تو رو میخوامت واسه خودم واسه ی خودم

دنیام اومدی تو دنیام دل بده بمون باهام عاشقِ توام

تو شدی همه دنیام هر جا بری اونجام دستِ تو توو دستام عاشقِ توام

دنیام اومدی تو دنیام دل بده بمون باهام عاشقِ توام

تو شدی همه دنیام هر جا بری اونجام دستِ تو توو دستام عاشقِ توام , عاشقِ توام



میشناسم تو رو بهتر از هر کی که بگی
احساسم واسه هیچ کسی نیست جز تو یکی عشق تو واسه من تکراری نمیشه
دلتنگم دیگه دل تو دلم نیست واسه تو
دلتنگم میدونی فقط این حسو به تو دارم چون تو برام می مونی همیشه

*

آهنگ همه دنیام از بهنام بانی
دستمو گرفتمو باهم رقصیدیم
بعد خوردن شام با سالار رفتیم خونه خودش
وجدان سالار خونه جفتونه
وا وجدان سالار با من چیکار داره
همه کار

||:

-سالار میشه کمی پیاده قدم بزنیم
-چرا که نه منم دوست دارم با خانومم پیاده روی کنم
چقدر شنیدن کلمه خانومم از زبون سالار شیرین بود
دستمو گرفت و باهم پیاده رفتیم سمت خونمون

گوشیشو باز کرد

خواننده مورد علاقم بود

صداش پیچید تو گوشم



و بارونی که فضای بینمونو عاشقانه تر کرد

یه خیابون دو تا عاشق

یه هوای شاعرانه ی قشنگ و

نم بارون بزنه شلق شلق رو گونه هامون

بیچچه تو گوش کوچه خنده هامون

برسه به گوش آسمون صدامون

چه قشنگه که بگیری دستمو نگام کنی و

یهویی یواشکی صدام کنی و

نفس بشی و من برات بمیرم

بپریم دوباره دستاتو بگیرم

بگم عاشق توئم عزیزترینم

حالا من عاشقم یا تو

میبندی چشمتو

میگی فقط با تو

قشنگه دنیا

قدم بزن با من

تو نم نم بارون

که مثل ما عاشق

نمیشه پیدا



چشات مست و لبات خندون

دلت پاڪه مٿ ٻارون

ٻيڻ ليلي ڪنار تو

چه آرومه دل مجنون

حالا من عاشقم يا تو

ميبندی چشما تو

ميگي فقط با تو

قشنگه دنيا

قدم بزن با من

تو نم نم ٻارون

که مثل ما عاشق

نميشه پيدا

حالا من عاشقم يا تو

ميبندی چشما تو

ميگي فقط با تو

قشنگه دنيا

قدم بزن با من

تو نم نم ٻارون

که مثل ما عاشق



نمیشه پیدا

نزدیکی ها خونه رسیدیم که دیدیم یه کولی داره میاد سمتمون

سالار پولی در آورد دور سر من چرخوند و داد دسته زنه

ولی اون نگرفت

تعجب کردیم

-من پول نمیخوام آقا سالار

تعجبمون بیشتر شد

-حق میدم منو شناسین

پارچه تو صورتشو کنار زد از چیزی که میدیدم نزدیک بود سه شاخه بشم

اون زنی که جلوم وایساده بود مانیا بود

افتاد به دست و پام

-رها منو ببخش من در حقت نامردی کردم نا رفیقی کردم

از تعجب نمیتونستم یه کلمه حرف بزنم

-من اون عکسا رو برای ارسال فرستادم

و همینطور برای پدر و مادرت آرشام مجبورم کرد

-میدونی چی به روز من آوردی حالا از من میخوای ببخشم

-تو که ارسالو نمیخواستی

-نه من از اون آشغال متنفرم اما تو پدر و مادرمو ازم گرفتی چطور تونستی چرا چرا چرا



شروع کردم به زدنش خون جلو چشممو گرفته بود اگه سالار جلومو نگرفته بود همونجا
میکشتمش

-آره بزن من بد کردم

خدا زد

از اونى که فکر میکردم عاشقمه نارو خوردم

تو گفتى اما من باورم نشد

بهم تجاوز کرد و بعد نه تنها از خونس که از زندگيش بيرونم کرد

وقتي پدرم فهميد اونم ولم کرد

تو اين دنيا ديگه كسى رو نداشتى

-فقط يه كلمه بگو چرا

چرا لعنتى

-چون تو همه چيز داشتى مهمتر از همه مادر داشتى يكي مته سالار عاشقت بود تو جذاب

بودى و دست نيافتنى حتى اون آرشام كثيفم براى به دست آوردن تو به من نزديك شد

من خوشگل بودم ولى جذابيت تو نفسگير بود همه ميخواستن تو مال اونا باشى

حالا من ميدونم كار اشتباهى كردم

پشيمونم

اومدم معذرت خواهى

-به نظرت ميتونم ببخشم

-از رهايى كه من ميشناسم مطمئنم ميبخشم



- نه نمی بخشم تو پدر و مادرمون ازم گرفتی

نارفتی کردی

سالار دستمو گرفت

نگاهی به دستای قفل شدمون کرد

- اما تو که به عشقت رسیدی

- آره رسیدم ولی میخواستم پدر و مادرم کنارم باشن اما تو اونا رو از من گرفتی

بعد دست سالارو گرفتم و رفتیم سمت خونه نداشتیم که دیگه چیزی بگه

چند دقیقه بعد صدای کشیده شدن لاستیکای یه ماشینو برخوردش با یه نفر برگشتیم ماشین

مانیا رو زیر گرفته بود

تا برسه بیمارستان تموم کرد

-رها واقعا نمیخواهی ببخشیش

-چرا میبخشمش چون نارفتی اون ما رو بهم رسوند

لبخندی رو لبش نشست

دوماه بعد عروسیمون بود

یه عروسی که مته عروسی قبلیم نبود

مختلط نبود

برعکس ارسال سالار خودش برام لباس پوشیده انتخاب کرده بود

و لباسای خودش رو هن با سلیقه من انتخاب کرد

بهترین شب زندگیمون بود



وقتی تموم شد رفتیم خونمون

-سالار

-جان دلم

-جانت بی بلا

-منو ببخش عزیزم که انقدر اذیت کردم

انگار بخواد حرف بزنه

-نه تو اذیتم نکردی تو حق انتخاب داشتی

-میشه بهم بگی چیشد که عوض شدی

-وقتی اون روز جلوی مدرسه تو بهم خندیدی خیلی ناراحت شدم

-واقعا معذرت میخوام

-بیخیال خانومی

بغلم کرد

سرمو گذاشتم رو شونش موهامو بوسید و ادامه داد

-رفتم مناطق جنگی میگفتن هرکی رفته اونجا جواب گرفته چند ماهی اونجا موندم

زنگی نامه و وصیت نامه شهدا رو خوندم

واقعا خالمو دگرگون کردن

قبل از اینکه بفهمم تغییر کردم

عشقمونو از اونا خواستم

اونام کمکم کردن



وقتی برگشتم تو داشتی عروسی میکردی

دلَم میخواست تو رو توی لباس عروسی ببینم ترسیدم برام عقده بشه

توی عروسی بودم اما تو منو ندیدی

شاید دیدی ولی به روت نیاوردی

ساینا هم بود اونو رسوندم خونه

تا شب تو خیابونا پرسه زدم

و این آهنگ شده بود همدم

آهنگ حلقه ۲ مجید خراطها

میزنم بیرون از اینجا بعله رو میگی نباشم میرم اون بیرون یه گوشه دست به دامن خدایم

برو خوشبخت شی عزیزم تو ازم .. آرزوم بود که ببینم تو توو رختای سفیدی

وقتی اومدم سراغت پر گریه شد وجودم یه جوری نگاهم میکردی انگار عاشقت نبودم

هی دعا کردم خدایا عشقمو یکم دو دل کن داد زدم عشقه قشنگم

بگو نه دستاشو ول کن , بگو نه دستاشو ول کن

رو به روت وایستاده بودم چرا چشمتو میبستی

یه دفعه دنیام سیاه شد وقتی که پیشش نشستی

دستتو گرفتی دیگه نفسه منم سر اومد همه دست زدن براتون

ولی من گریه ام در اومد

تکست آهنگ حلقه ۲ مجید خراطها

نخواستم منو ببینی وقتی که اشکام میباره یا تو عاشقم نبودى یا دعام اثر نداره



حالا ديگه ماله اونی من ندارم سهمی از تو اون بهت یه حلقه داده من هزارتا حلقه اشکو
صدای هق هقه من رو مطمئن بودم شنفتی بعله رو بازم عزیزم وای چه قاطعانه گفتی
حالا که دوتایی رفتین سمت ماشینه عروست تو چشای من نگاه کن پاشو آفرین ببوسش
گلای ماشین عروسش خیلی ام پژمرده بودن لباسایی که تنش بود اصلنم قشنگ نبودن
کل کوچه های شهرو اون شب با عشقت میگذشتی
پاتوقه همیشهگیمون هر چی موندم برنگشتی
خیلی دلم گرفته بود
گفته بودم دیگه لب به سیگار نمیزنم
ولی اون شب واقعا بهش احتیاج داشتم
سیگار بود و من
مت بودمو سیگار
دوباره برگشته بودم تالار عروسی هنوز تموم نشده بود
اونجا موندم تا آخرین لحظه
رفتین خونه
تا اونجا دنبالتون بودم
برات پیامک زدم
ولی سند نشد
نوشته بودم
به کسی که عاشقته بگو حلالم کنه که هنوزم شبا با یاد تو میخوابم



محمکتر بعلش کردم

-منو ببخش سالار

-دیگه این حرفو نزن من باید تنبیه میشدم و این بهترین تنبیه بود و اینکه آخرش بخاطر توبه

ام عشقمو بهم برگردوند

حاصل ازدواجمون شد دوتا دختر و یه پسر به اسمای بارانا ایلیا و روشنا

بچه هایی که قیافتا شبیه سالار ولی اخلاقا شبیه من شده بودند.



نارفیق بودی برام آهای رفیق با مرام

رمان نارفیق حرف دل خیلی از ماهاس ما و رفیقایی که بدتر از دشمنن

نمیخواستم این رمانو تمومش کنم

خودم نا رفیقی زیاد دیدم

گفتم بهتره تمومش کنم شاید اینجوری زخم دلم که از نارفیکا خستس خوب بشه...

پایان.